

شیرینی خوران شره و شقاوت خواندن نابفردانه‌ی تاریخ و پایان لولیتا در بغداد

سیروس بینا

برگردان متن خلاصه: ف. ایرانی

اندیش و زود باور) آمریکا، تبلیغ و تحمیل روانی جنگ داشته و در نهایت مسئول تخریب و ویرانی تمام عیار عراق بوده است. بنا به گزارش‌های گوناگون و موثق، هم اکنون این سازمان جهنمی مشغول کار و تدارک ماموریت جدید خود در خصوص ایران می‌باشد. این فعالیت‌ها و اقدامات، هم از نظر ابعاد و وسعت دامنه و هم از نظر شدت دروغ پردازی و نحوه‌ی نفوذ در کنگره و دیگر نهادهای سیاسی آمریکا، از آن چه علیه صدام حسین - در دوره‌ای که منجر به جنگ علیه عراق شد - به مراتب گسترده‌تر و نارواتر می‌باشد. نمونه‌ای دیگر، که شباهت اسمی یک مرکز به اصطلاح پژوهشی را جهت استتار یدک می‌کشد، همانا «انستیتوی واشنگتن برای سیاست خاورمیانه» (۶) است. این سازمان، برای آنان که با سیاست آمریکا در خاورمیانه مختصر آشنایی دارند، در محدوده‌ی این سیاست، البته به طور غیر رسمی، به عنوان سفارت دوم اسرائیل در واشنگتن شناخته می‌شود. این ارگان به ظاهر پژوهشی نیز سهمی قابل ملاحظه در دروغ پراکنی و روشن کردن آتش جنگ علیه عراق داشته و اکنون نیز علیه ایران در فرآیند زمینه چینی برای جنگ در تلاش است. در حال حاضر به نظر می‌رسد، دولت بوش - که تا کنون به سیاست چنگیزخانی خارجی و دیپلوماسی نواستعماری «کشتی‌های توپ دار» خو گرفته - علی‌رغم دستورالعمل همه جانبه و جدی گروه مطالعات عراق (کمیسون بیکر - همیلتون) (۷) و بر خلاف بازتاب شکست بنیان کن و خفت بار خود در عراق، بی توجه، بی اعتنا و خیره سرانه کماکان به راه خویش ادامه می‌دهد. (۸)

و اما، منظور از این مقاله‌ی مختصر، شناخت علت ریشه‌ای جنگ و دلیل اصلی تجاوز دولت بوش به عراق است، که زودتر از تصور بسیاری از ناظران سیاسی عملاً تبدیل به باتلاقی شبیه ویتنام علیه متجاوزین انحصار طلب و بیمار آمریکا شده است. در مقابل افکار عمومی جهان و علی‌رغم تجارب خونین و تلخ خود آمریکا، در سیزدهم فوریه‌ی ۲۰۰۲ نشریه‌ی «واشنگتن پُست»، کنت ایدلمن (نومحافظه کار دوآتشی عضو هیات سیاست گزارِ پنتاگون به رهبری ریچارد پرل) به طرزی فریب کارانه اشغال احتمالی و مکارانه‌ی عراق را در اظهار نظری برنامه ریزی شده زیر عنوان «مراسم شیرینی خوران در عراق» توصیف و پیش بینی می‌کند. (۹) در انجام این امر ریشه یابانه، که با سعی و تامل در بازاندیشی هم راه است، نگارنده امیدوار است بتواند به روشنی به تشریح سیاست خارجی تک روانه، اعمال یک جانبه و ابلهانه‌ی سیاست زور، و

«جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش»
حافظ

پنجمین (۱) سالگرد جنگ نابرابر و تجاوزکارانه‌ی آمریکا با عراق با مراسم تحویل سال جدید ایرانی یا نوروز در ایران، کشور همسایه، هم زمان است. (۲) امسال هر گونه جشن و فعالیت ملی و فرهنگی به منظور گرامی داشت سال نو توسط ایرانیان، به دلیل آگاهی از این که دولت جرج بوش در حال شدت بخشیدن به جنگ در عراق، و به طور هم زمان مشغول آماده شدن برای جنگی دیگر با ایران است، در هاله‌ای از تشویش و حسی ناخوشایند، اما آشنا پندار پوشیده است. اقدامات و انتشار اطلاعات دروغین و گم راه کننده توسط دولت بوش هم اکنون بر ضد ایران در جریان است. فعالیت‌های تخریبی پشت پرده، غیر قانونی و پنهانی در داخل مرزهای ایران، اقدامات تحریک آمیز علیه نمایندگی سیاسی و دیپلماتیک ایران در عراق (از جمله بودن چند رابط علنی سیاسی و بودن و شکنجه‌ی یک دیپلمات ایرانی) و انتشار اطلاعات عمدی نادرست و دروغین توسط برخی از عناصر ایرانی وابسته به رژیم سابق و هم چنین عوامل تازه پا و تازه به دوران رسیده‌ی کنونی - مانند دریوزگان شریعت مدار سابق صدام حسین و نوکران نوحاسته‌ی کنونی آمریکا - در حال حاضر به اوج رسیده است. (۳) این گونه تدارکات و تظاهرات خودفروشانه البته نباید با موضع مستقل، شان شریف، و عقاید ترقی خواهانه‌ی جامعه‌ی ایرانی - آمریکایی در این جا در آمیخته شود؛ زیرا این جامعه، همان گونه که با ارتجاع و جنایت کاران جمهوری اسلامی بدون قید و شرط مخالفت می‌ورزد، همان طور نیز جدی و قاطعانه مخالف درگیری جنایت کارانه و نظامی آمریکا با ایران و خلاصه: نگران فاشیسم نوحاسته پس از یازده سپتامبر در آمریکا می‌باشد؛ اگر چه امثال چلبی‌ها و عناصر مردم فریب و خودفروش در این جا، و به طور کلی در میان جامعه‌ی ایرانیان تبعیدی، بسیارند. (۴) این قبیل مزدوران اکنون در کمال بی شرمی به دروغ پراکنی و تامین به اصطلاح «اطلاعات مورد نیاز» دولت بوش - چینی اشتغال دارند.

در بخش صهیونیستی ارتجاع منجمد و متحجر بوش - چینی، به عنوان نمونه «آمریکن انترپرایز اینستیتو» (۵) در واشنگتن، سهم به سزایی در دروغ پراکنی، ایجاد ترس و تشنج در افکار عمومی (ساده

مبنای این شعار ارتجاعی که «شما یا ما هستید، یا علیه ما» (۱۰) پرداخته و در زمینه‌ی دیدگاه بهانه جویانه‌ی جرج بوش در مورد «جنگ علیه ترور» تحلیلی منطقی به دست دهد. (۱۱)

به منظور رعایت اختصار، این مقاله، پس از بررسی مسأله‌ی نفت و حذف قاطعانه‌ی آن به عنوان علت واقعی جنگ، اشغال عراق و تلاش استعمارطلبانه به تسلط بر مجموعه‌ی خاورمیانه را حول محور اثرات متقابل دو روند گرهی ساختاری - استراتژیک، اما متفاوت و توأمان، به علت اصلی و واقعی حمله‌ی آمریکا می‌پردازد. پیشاپیش باید ذکر کنم، که روند نخست راجع به مرحله‌ی تاریخی - ساختاری است که بیان گر ویژگی عصر جهانی شدن سرمایه در دوران کنونی می‌باشد و در نتیجه، محصول ضعف تاریخی آمریکا به حساب می‌آید. و از این رو، بازتاب عینیت مادی آینده‌ی این کشور است. اما، دومین روند منعکس کننده‌ی پایگاه کانکریت و شالوده‌ی ملموس سیاسی هواداران بوش - چینی و ردپای ایدئولوژیک و عقیدتی این دولت در آمریکا می‌باشد. (۱۲) نگارنده، از دیدگاه دقیق و مشخص اقتصاد سیاسی و نیز روابط بین‌المللی استوار بر آن، نشان خواهد داد که جرج بوش علی‌رغم برخورداری از دیدگاهی عکس‌العملی و رفتاری ناپخته و ساده لوحانه، از لحاظ تاریخی درست در نقطه‌ی تلاقی و تداخل پیچیده و درهم تنیدگی فشرده‌ای از این دو روند متضاد و ناهمگون قرار دارد.

شعار «خون ریزی نه برای نفت» (۱۳)، به نظر نگارنده که خود پایه گذار اقتصاد سیاسی نفت و تحولات ناشی از جهانی شدن آن می‌باشد، و نزدیک به چهار دهه به طور سیستماتیک در چگونگی آن به پژوهش و تدریس پرداخته است، شعاری است یاوه (bullshit) که - بی‌علاقه و بدون توجه به حقیقت - علت واقعی تجاوز و تهاجم و اشغال عراق توسط دولت بوش را با سفسطه در آمیخته و در پشت سوابق گذشته‌ی نفت و گذشته‌ی بی‌بازگشت آمریکا پنهان می‌کند. (۱۴) این شعار به طریق تجریدی و بدون توجه به تغییرات مادی اقتصادی و سیاسی در جهان امروز، هنوز به سبک ایستای گذشته به نفت نگاه می‌کند. بالاخره، این شعار ذهنی و نابخردانه فرقی میان سرمایه داری انسجام یافته در بخش نفت (یعنی وجود مکانیزم عینی و نهادینه شده در نحوه‌ی انباشت سرمایه) و چهارچوب بینابینی و کارتلی دیروز نفت (یعنی کنترل و حل و فصل بلاواسطه‌ی نفت بر محور عهد و پیمان چند کمپانی خصوصی) نمی‌بیند. به همین جهت، این شعار انگیزه‌های ایدئولوژیک، هم راه با نهادهای کانکریت در مقطع زمانی کنونی، را با بی‌اعتنایی تلقی می‌کند. برای مثال، اغلب فعالین سیاسی و آکادمیسین‌های پیرو شعار «خون ریزی نه برای نفت»، نقش انسجام یافته و تعیین کننده‌ی «نومحافظه کاران» (صهیونیست‌های بین‌المللی و تازه به قدرت رسیده‌ی کنونی) را به طور ضمنی انکار می‌کنند. بدین ترتیب، این نظریه‌ی نادرست، اما عامه پسند، نقش کانکریت اتحاد نومحافظه کاران - سرمایه داران نظامی - بنیادگرایان (صهیونیست) مسیحی را - یک جا وبدون رعایت الویت‌های تحلیلی و عملی - به غلط «نفتی» قلمداد می‌کند.

برای چپ سنتی، ترس‌تیزه جویانه‌ی «برخورد تمدن‌ها»ی (ساموئل هانتینگتون)، یا اعلام نومحافظه کارانه و نابخردانه‌ی «پایان تاریخ» (فرانسیس فوکویاما) (۱۵)، یا اجرای طرح نواستعماری - نومحافظه کارانه‌ی پل ولفووتر، ریچارد پل، و هم‌دستان جنایت کار آن دو در دولت بوش در رابطه با حمله به عراق به عنوان نخستین

قدم برای تغییر جغرافیای خاورمیانه (شامل تلاش برای جنگ خانمان سوز دیگری با ایران)، یا «پروژه‌ی برای یک سده‌ی نوین آمریکایی» (۱۶) همه و همه ریشه در «نفت» دارد. از ژورنالیست‌های دهن بین، مرتجع و پر مدعا که بگذریم، در این جا حتا خوار و بار فروش‌های سر گذر نیز با اعتماد به نفس کم نظیری صحبت از جنگ برای نفت می‌کنند.

هواداران پیچیده‌تر این شعار البته به سبک دوران گذشته (به تقلید از اقتصاددانان راست گرای نئوکلاسیک) کماکان از «کارتل نفت» و رابطه‌ی تنگاتنگ آن با دولت آمریکا سخن می‌رانند. و بدین ترتیب، گو این که از تضاد کار و سرمایه هم به ظاهر غافل نیستند، نه خود را موظف به درک تحولات کانکریت و دورانی نفت می‌دانند و نه برای عمل کرد تئوریک و نقش جهان شمول «تئوری ارزش» در فرآیند جهانی شدن سرمایه در جهان امروز اهمیتی قائل هستند. از طرف دیگر، هواداران ظاهراندیش این شعار عوامانه علت جنگ را ناشی از «اعتیاد آمریکا به نفت» (۱۷) به شمار می‌آورند. خلاصه، این شعار تاریخچه‌ای طولانی داشته و از پیروانی پر شور در میان لیبرال‌ها و محافل ضد جنگ در اکثر نقاط جهان برخوردار است. از قضای روزگار، به تازگی همین موضع را در مورد مصرف انرژی و به اصطلاح اعتیاد آمریکا به نفت، خود جرج بوش نیز اتخاذ کرده است.

چنان که از فحوای کلام آشکار است، در این مقاله روی سخن با راست گرایان نیست، که ما را با ارتجاع و معامله گران وطنی و غیر وطنی هرگز سخنی نبوده و نمی‌باشد، بلکه جهت این صحبت به جانب طیف وسیعی است که از سوسیال دموکرات‌های لیبرال شروع و با رادیکال‌های چپ، عناصر ضد امپریالیست، سوسیالیست‌های انقلابی، و بالاخره دانش پژوهان مارکسیست ختم می‌شود. ملاک اصلی در انتخاب این طیف ناهمگون، اما وسیع سیاسی، تنها در ویژگی انسانی و ضد جنگ بودن آنان است. البته این جنگ، چنان که خواهیم دید، خود معلولی است از ویژگی تاریخی دولت بوش - چینی و کودتای یک قشر گوش به زنگ فاشیستی در حاشیه‌ی هیات حاکمه‌ی آمریکا، که متعاقب یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ با برنامه ریزی قبلی و با سوء استفاده‌ی فوری از این واقعه، تمام قدرت را به سود خویش قبضه کرده است.

اما هنوز هم جای بسی حیرت و شگفتی است، که چرا بسیاری از عناصر سهل انگار و ساده اندیش چپ، حتا پس از تجربه‌ی جنگ دهه‌ی پیشین آمریکا علیه عراق، تا کنون به این حقیقت که بحران نفت سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ اساساً مربوط به دکارتلیزاسیون (انحصارزدایی) و جهانی شدن نفت (خام) بوده است و نه به اصطلاح به «سلطه»ی سازمان اوپک بر جهان نفت، هنوز به درستی پی نبرده‌اند. (۱۸) همان گونه که در طول سه دهه‌ی پیشین، هم به طریق تئوریک و هم با ارقام و داده‌های تاریخی به طریق تجربی مکرراً به اثبات رسانده‌ام، در جهان امروز هیچ گونه «دست اندازی بلاواسطه» و یا «کنترل مستقیم» بر ذخایر نفتی در خاورمیانه، یا هر جای دیگر این کره‌ی خاکی، تأثیری چشم گیر بر بهای نفت ندارد. قیمت نفت در جهان امروز از طریق بازارهای لحظه‌ای حال (spot) و هم چنین بازارهای پیش فروش - پیش خرید (futures) تعیین و تکلیف می‌شود. (۱۹) در ضمن همین بازارها هستند، که قیمت نفت اوپک را (که الزاماً شامل قراردادهای طولانی مدت نیز می‌شود) تعیین می‌کنند؛ زیرا بازار جهانی و یک کاسه‌ی نفت، خود بازاری است رقابتی که از فرآیند انباشت مستقل و جهانی سرمایه در این بخش



اوپیک را به عنوان یک کارتل ارزیابی می‌کند. علاوه بر این، نگاهی این چنین به نفت نشان دهنده‌ی این واقعیت است، که در تحلیل نهایی شعار «خون ریزی نه برای نفت» نمی‌تواند قیمت‌های اوپیک را - که خود تابعی از متغیر قیمت در بازارهای رقابتی «اسپات» و «فیوچرز» (پیش فروش - پیش خرید) در جهان نفت می‌باشند، در رابطه با بازاری پیوسته و متحد و تولیدی ارگانیک و جهانی درک کند. در نهایت و با اشاره به لزوم برخورد تاریخی و ارگانیک به مساله‌ی تحول نفت، در دورانی که روابط اجتماعی سرمایه در بخش نفت با گلوبالیزاسیون کامل سرمایه لزوم وجود هر گونه دیوارهای فیزیکی (و لزوم توسل به هر گونه عامل غیر ارگانیک خارجی) را از میان برداشته است، سناریوی «جنگ نفت» حتا از درک نا به جای ابتدایی تناقضات و یاهه سرایی‌های «تصاحب بلاواسطه»، «وابستگی به مصرف»، «کنترل مستقیم» و... در حوزه‌ی امروزی اقتصاد جهانی نفت نیز عاجز به نظر می‌رسد. (۲۲) های و هوی «نفت» در این زمان ما را بی اختیار به یاد پیر ژوزف پرودون (سوسیالیست تخیلی فرانسوی در سده‌ی نوزدهم) و تلقی وی از مفهوم مالکیت (در کتاب «فلسفه‌ی فقر») به عنوان «دزدی» در سرمایه داری می‌اندازد. در حالی که نیک می‌دانیم، که چگونه و چرا مارکس، علی رغم مخالفت آشتی ناپذیرش با نظام سرمایه داری، این گونه ارزیابی را نادرست و بر خلاف حرکت ارگانیک سرمایه و فرآیند انباشت آن دانسته و به عنوان پاسخی دندان شکن به پرودون خوش قلب (و چندی بعد، پدر ایدئولوژیک کمون پاریس) کتاب «فقر فلسفه» خویش را به رشته‌ی تحریر در آورد. آیا فقط با چپاول محض، و توپ و تانک و موشک، می‌توان حقیقت سرمایه داری گلوبالیزه شده و انباشت سرمایه در بخش جهانی نفت را نشان داد؟ آیا این چپ خوش قلب سنتی بیش از یک صد و پنجاه سال، و میلیاردها تجارب کوچک و بزرگ، از درک واقعی نظام سرمایه داری و حتا از درک زمان و جامعه‌ای که خود در آن نشو و نما کرده و زندگی می‌کند، عاجز و عقب مانده‌تر نمی‌باشد؟ آیا از قماش همین چپ گرایان التقاتی، ظاهر بین و پرمعده نبوده‌اند و نیستند، که با درک خورده بورژوازی و سطحی خویش از متون مارکسیستی به حیثیت سوسیالیسم و حقانیت آن لطمه‌های فراوان زده‌اند و نیز هم چنان می‌زنند؟ ای داد بیداد، «به کجای این شب تیره بی‌آویزم قبای ژنده‌ی خود را؟»

چگونگی و گوناگونی بسیاری از تجزیه و تحلیل‌های غیر منطقی و ناسنجیده در ویژگی علت جنگ را، خصوصا در عصر بدون حساب و کتاب ارتباط الکترونیکی، می‌توان به آسانی در اینترنت مشاهده نمود. در میان پر سر و صداترین دیدگاه‌های ساختگی موجود، می‌توان مثلا از توطئه‌ی «فروش نفت به خاطر فروش اسلحه»، وجود «رقابت امریکا و چین»، طبیعت نفت به عنوان «کالای متافیزیکی»، تا ویژگی نفت به عنوان کالای «پایه و ضروری»، بهانه‌ی «ته کشیدن ذخیره‌ی نفت»، شکستن «کارتل اوپیک»، «گزینش یورو به جای دلار»، «جنگ برای مواد خام اولیه» و... نام برد. این گونه یاهه سرایی‌ها - که بعضا تک تک هم به خودی خود ممکن است ناصحیح نباشند - منحصر به لاپوشانی حقیقت در حوزه‌ی آکادمیک نیست، بلکه نتایج عملی این گونه ارزیابی‌های ساختگی و دروغین هر چند ناخواسته افکار عمومی را از حقیقت ارگانیک این خون ریزی و علت واقعی این جنگ مصیبت بار باز می‌دارد. بدین ترتیب، این قبیل عناصر لیبرال - رادیکال (شامل مدعیان چپ سنتی، پیروان تصنعی مارکس و نیز عوام زدگان چپ نما و فاقد

تبعیت می‌کند. اما چنان که می‌بینیم، نگرش علمی به بخش نفت نه تنها مساله‌ی سازمان‌های ابله و دنباله رو ارتباطات جمعی - به ویژه در این جا و نیز در جاهای دیگر - نیست، بلکه اخبار روز نیز در مورد اوپیک (مثلا کارتل شمردن آن) کماکان در خدمت مقاصد ایدئولوژیک (حتا از مجرای ذهنیت خود دست اندرکاران سازمان اوپیک) به تشویب و تحمیق افکار عمومی مشغول است.

در نتیجه، لازم می‌دانم تحولات جهان شمول اقتصادی - سیاسی اخیر در بخش نفت را به اختصار در نکات زیر خلاصه کنم. نخست: برخورد علمی به مساله‌ی جهانی شدن بخش نفت، و در بطن آن لزوم بررسی کمی و کیفی توسعه‌ی سرمایه داری، به دوره بندی مشخص تاریخی نیاز دارد. رادیکال‌های چپ (حتا آنان که خود را «مارکسیست» خطاب می‌کنند)، به تبعیت از راست گرایان، نه تنها اعتنایی به لزوم چنین چهارچوبی ندارند، بلکه حقیقت فروپاشی نظام کارتلی قیمت گذاری و جایگزینی بحران زا و عینی «گلوبالیزاسیون» در بخش نفت را نیز تلویحا، اگر نه صراحتا، انکار می‌کنند. تقسیم تاریخی و جهان شمول بخش نفت شامل دوران‌های زیر است: (۱) دوره‌ی نخستین کارتلیزاسیون و اعطای امتیازات استعماری؛ (۲) دوره‌ی تحول انتقالی سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۵۰؛ و (۳) دوره‌ی کارتل زدایی و عینیت جهانی شدن انباشت و نهاد قیمت گذاری به دنبال بحران سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۳. (۲۰)

دوم: دیدگاه «خون ریزی نه برای نفت»، تمایزی میان رژیم‌های کارتلیزه «قیمت گذاری بلاواسطه و بوروکراتیک» و «توافق‌های پنهانی جنتلمن مآبانه» از یک طرف، و قیمت گذاری عینی و رقابتی ناشی از نهادهای ابژکتیو و غیر شخصی بازار سرمایه (یعنی بر اساس عمل کرد «ثوری ارزش») از طرف دیگر، قائل نیست.

سوم: چنین دیدگاهی به تفاوت میان ماهیت روابط و مناسبات مالکیت ذخایر نفت و مالکیت سرمایه در بخش نفت و در نتیجه، تفاوت اساسی نحوه‌ی تولید و بازتولید ارزش اضافی در قالب «اجاره‌ی تفاضلی نفت» (۲۱) در گستره‌ی رقابت جهانی (نه در محدوده‌ی انحصار) که از نیمه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو استوار می‌باشد، هیچ گونه توجهی ندارد.

چهارم: به تقلید و نسخه برداری ناخواسته یا ندانسته از طیف ذهنی و غیر واقعی «رقابت مجرد - انحصار مطلق» (مندرج در ابتدایی‌ترین کتاب‌های درسی و بورژوازی اقتصاد)، که خود تکیه گاهی خیالی برای تفکیک نوع بازار به زعم مکتب اقتصاد نئوکلاسیک و باور تصنعی رقابت می‌باشد، این دیدگاه چشم بسته و بی چون و چرا

استقلال نظر و درک تئوریک) ناآگاهانه هم چنان گناه جنگ را به گردن نفت می‌اندازند. (۲۳) دانستن این مطلب بسیار حائز اهمیت است، که موضوع تصویب لایحه‌ی نفت در عراق و اعتراضات وارد به آن را می‌توان به دو شکل مورد بررسی قرار داد: (۱) انتقاد به تکه پاره کردن عراق در زیر سرپوش «فدرالیسم»؛ و (۲) اعتراض به «خصوصی سازی» بخش نفت در کل عراق. در مورد مساله‌ی نخست، اصل قضیه حول محور تمامیت ارضی و یک پارچگی عراق می‌چرخد، که البته امری است مبرم و به نظر نگارنده، عناصر مترقی باید به طور جدی مخالف این گونه جدا سازی‌ها و حکومت کردن‌های امپریالیستی باشند. اما مطلب ثانوی، عدم درک درست چپ‌گرایان را در ویژگی مقوله‌ی خصوصی سازی نفت، و اعمال آن در تولید نفت عراق، می‌رساند؛ زیرا خصوصی سازی نفت در عراق ربطی به خصوصی سازی مالکیت ذخایر نفت در عراق ندارد، بلکه اعمال آن در مورد نحوه‌ی اجاره دادن این ذخایر به شرکت‌های فراملی نفت جهت استخراج و تولید است. به عبارت دیگر، این خصوصی سازی لزوماً مالکیت ذخایر نفت را از صاحبان اصلی آن (یعنی مجموعه‌ی مردم عراق) سلب نمی‌کند. در این جا هر گونه کنترات سودجویانه‌ی نفت تنها در حیطه‌ی استخراج مطرح است، نه لزوماً در حیطه‌ی مالکیت. بنابراین، هر گونه «چپاول» نفت نیز در طولانی مدت بندرت می‌تواند از حوزه‌ی «اجاره‌ی تفضلی نفت» فراتر برود. پس مساله‌ی اساسی خطر تجزیه‌ی عراق است، نه هیاهوی بسیار و بیهوده برای نفت.

در پی انتقاد به دل مشغولی و اشتغال ذهنی مفرط به نفت، و مردود شناختن نقش آن به عنوان علت جنگ، اکنون فرصتی برای اندیشه در ریشه یابی علت واقعی حمله‌ی آمریکا به عراق باقی مانده است. بدین معنی که اکنون می‌توان از فرآیند عوامل جهان شمول ساختاری - دورانی، هم راه با عمل کرد کانکریت و مقطعی عاملین مسلط بر هیات حاکمه و سیاست خارجی آمریکا، پرده برداشت. از دیدگاه «سناریوی نفت»، چرایی جنگ، هم راه با وقوع آن در منطقه‌ی خاورمیانه، بیان گر دور باطل نگاه به نفت است. این گونه نگرش، برای مثال بی شباهت به پنداشتن کره‌ی زمین به عنوان مرکز عالم در روزگاران پیشین نیست؛ چرا که «سناریوی نفت» نیز، مانند فرضیه‌ی مرکزیت زمین، عمدتاً به دلایل صوری استوار است. به همین جهت، هر گونه نگرش علمی به این جنگ باید نخست به درک روابط علت - معلولی بپردازد، که این خود البته به پیش شرط بازشناختن دقیق تحولات دورانی (epochal) از تمایلات مقطعی (temporal) بستگی دارد. در این نوشتار سعی ما بر این است، که عمل کرد جنایت کارانه‌ی دولت بوش - چینی را بر پایه‌ی تداخل دینامیک و رابطه‌ی دیالکتیکی دو حیطه‌ی اشاره شده در بالا مورد بررسی قرار دهیم.

حیطه‌ی دورانی پس‌پاکس آمریکانا (post-Pax Americana) در این زمان حقیقتی است جهان شمول، تاریخی و تعیین کننده، اما تا کنون (علی رغم وجود سیل نوشته‌های بسیار و گوناگون توسط اندیش مندان چپ و راست) این پدیده متأسفانه کم‌تر مورد تدقیق و بررسی دورانی قرار گرفته است. این مسیر تاریخی دوران شمول (اپوکال) منعکس کننده‌ی پیچیدگی و درهم تنیدگی دگرگونی‌های توانان اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، ژئوپولیتیک، و ساختاری در مجموعه‌ی جهان امروز می‌باشد. این تغییرات، به گمان نگارنده، پس از فروپاشی نظام پس از جنگ جهانی دوم (۸۰-۱۹۴۵)، به هژمونی «نظام جهانی

آمریکا» و نیز در نتیجه، به هژمونی آمریکا (به منزله‌ی محدوده‌ای جغرافیایی) پایان داده است. به عبارت دیگر، همان تحولات ساختاری عظیمی که باعث بحران و فروپاشی این نظام شده‌اند، در بطن خود بنیان دوران شمول «گلوبالیزاسیون» را نیز پایه نهاده‌اند. در این رابطه، باید توجه داشت که فروپاشی و افول هژمونی نظام پس از جنگ عملاً از افول هژمونی (hegemony) آن نیز جدا نبوده و از این رو، سخن از «هژمونی» آمریکا در دوران کنونی سخنی بی اساس است. افزون بر این، مفهوم جهانی شدن - به معنای استحاله‌ای کیفی در رابطه با یک گرگونی گسترده و ارگانیک فراملی - خود تضادی است که هم به عنوان علت و هم به عنوان معلول زوال هژمونی آمریکا را، هم راه با انحطاط مکتب لیبرالیسم (و لیبرال امپریالیسم)، پیشاپیش در بطن خود به هم راه دارد. (۲۴)

آنان که پدیده‌ی جهانی شدن را با به اصطلاح آمریکایی شدن جهان هم سنگ می‌شمارند، از دیدگاه اقتصاد سیاسی، نه اهمیت یا الویت برای عمل کرد جهان شمول «تئوری ارزش» مارکس در عرصه‌ی پس‌النیستی سرمایه داری قائلند و نه از چگونگی انباشت فراملی و قلمرو سرمایه‌ی اجتماعی فراملی (global social capital) در دوران جهانی شدن امروزی سرمایه درک درستی دارند. به عبارت دیگر، این گونه عناصر «رادیکال» به بهانه‌ی وجود «انحصار»، آن هم با عینک شبه مارکسیستی، الویت و کاربرد جهان شمول «تئوری ارزش» را در نظام سرمایه داری، آن هم در جهان کنونی، انکار می‌کنند. بالاخره، این قبیل ناظران اغلب با تکیه بر تداعی‌های فرسوده از گذشته‌های دور و نزدیک، هم راه با نسخه برداری‌های کم رنگ از داده‌های ایدئولوژیک ارگان‌های تبلیغاتی بورژوازی، سیطره‌ی آمریکا را در همه جا واجب‌الحضور می‌پندارند. مدافعان این گونه بیش‌التقایی، البته در فضای سیاسی امروز جهان در هر دو قالب طیف چپ و راست، طرف غالب را دارند.

به گمان ما، از دیدگاه روش شناختی و تلقی مادی تاریخ، تنها فرق اساسی میان این دو طیف به ظاهر مخالف در نحوه‌ی عمل کرد و چگونگی بروز وجدان سیاسی آنان است. چپ سنتی با انتقاد بر سیاست جهانی نئولیبرالی و معادل قراردادن آن با ساختار گلوبالیزاسیون (مناسبات اجتماعی و فراملی سرمایه)، از جهانی شدن به مثابه یک سیاست ناخشنود است؛ در حالی که راست‌گرایان، گلوبالیزاسیون را به همین منوال آمریکایی شدن جهان می‌انگارند، اما به لحاظ ایدئولوژیک از آن خشنود و سرمست‌اند. دیدگاه نگارنده اما با مدافعان راست و سرمایه گرای گلوبالیزاسیون و نیز مبلغین ارتجاعی آنان در رسانه‌های گروهی غرب، و طوطی صفتانی چون توماس فریدمن و «جهان مسطح» و مسخره‌ی وی، مخالف و کاملاً متفاوت است. نظر نگارنده، هم چنین با دیدگاه متحجر و واپس‌گرای چپ‌گرایان منکر گلوبالیزاسیون و نیز راست‌گرایان افراطی و بیگانه ستیز و مخالف «جهانی شدن» هم از لحاظ متدولوژیک و هم از نظر ایدئولوژیک کاملاً متفاوت است. (۲۵)

دوران جهانی شدن، نه به سبب به اصطلاح آمریکایی شدن جهان و نه در هماهنگی و هم‌خوانی با وضعیت گذرا و بی‌ثبات آمریکا به عنوان «تنها ابر قدرت»، قابل شناسایی می‌باشد، بلکه تمام این تلاش‌های مذبوحانه، مبارزه جویی‌های کودکانه، و جنگ طلبی‌های بی‌حد و حساب و خطرناک، همه و همه نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی ضعف تاریخی و افول دورانی نظام بینابینی (پاکس آمریکانا) دیروزی است. چنین افولی، البته به معنی این نیست که تصور کنیم اکنون آمریکا

تحلیلی نسبتاً جامع و محکمه پسند در مورد حتماً تحولات سه چهار دهه‌ی اخیر در همین ایران ارائه نداده است.

هم چنین، بر خلاف سوء تعبیرهای مکرر (هم راه با ژست‌های نیمه روشن فکرانه در نوشتارها و مکالمات رادیو - تلویزیونی) بسیاری عناصر آکادمیک و سیاسی در کاربرد نا به جای واژه‌ی «هژمونی» و نسبت آن به آمریکا، نه جایگزینی نابخردانه و تفننی آن با کلماتی چون «تسلط» یا «استیلا»، و نه کاربرد و معادل قرار دادن آن با «جنگ»، هیچ کدام آمریکای امروز را نه در مفهوم و نه در عمل قرین هژمونی نخواهد کرد. به عبارت دیگر، چون استیلا و زور و ضرب نظامی، نقیض مفهوم هژمونی است و در ویژگی عمل کرد آمریکای این دوره «تسلط» یا «استیلا» صادق است، کاربرد این عبارت خود نقض غرض است. (۲۶) هم چنین باید به خاطر داشت، که دقیقاً همین احتیاج جنون آمیز به تسلط است که ضعف ساختاری - تاریخی و شکست ایدئولوژیک آمریکا را بیش از پیش به طرز فاجعه آمیزی آشکار می‌کند. اکنون که جای واقعی آمریکا را در عمومی‌ترین قلمرو اقتصادی

از لحاظ نظامی نیز ضعیف است و در کوتاه مدت قادر نیست دنیا را در آستانه‌ی تجاوز گسترده‌ی نظامی، کشتار میلیونی و زوال و نابودی قرار دهد. بر عکس، تمایل به استیلا و خون ریزی دولت آمریکا درست به خاطر قدرت لحظه‌ای هم راه با زوال دورانی و تاریخی پدیده‌ی آمریکا است، که نیز عیناً مفهوم کلاسیک فاشیسم را به ذهن متبادر می‌کند. چنین زوالی، البته خود حاصل دینامیسم حرکت و تبلور تضاد و انکشاف ساختاری دوران گلوبالیزاسیون سرمایه و فرامولی شدن سیستماتیک مناسبات اقتصادی - سیاسی و اجتماعی در جهان کنونی می‌باشد. در نتیجه، واکنش‌های خود بزرگ بینانه و برنامه ریزی‌های ماجراجویانه‌ی فاشیستی، نظیر «پروژه برای یک سده‌ی نوین آمریکایی»، برای صلح و امنیت جهانی به طور عملی و بالقوه مخرب و زیان بار بوده و هم چنین برای ثبات نسبی جهان کاملاً مضر است. البته، در حال حاضر غلبه بر این گونه ماجراجویی‌ها بسیار دشوار به نظر می‌رسد، به ویژه اگر این گونه ناسازگاری‌ها در پوشش «جنگ علیه ترور»، هم راه با حملات و ضربات «بازدارنده»، «پیش گیرانه»، تجاوز یک جانبه،

افولج. البته به معنی این نیست که تصور کنیم اکنون آمریکا از لحاظ نظامی نیز ضعیف است و در کوتاه مدت قادر نیست دنیا را در آستانه‌ی تجاوز گسترده‌ی نظامی، کشتار میلیونی و زوال و نابودی قرار دهد. بر عکس، تمایل به استیلا و خون ریزی دولت آمریکا درست به خاطر قدرت لحظه‌ای هم راه با زوال دورانی و تاریخی پدیده‌ی آمریکا است، که نیز عیناً مفهوم کلاسیک فاشیسم را به ذهن متبادر می‌کند.



دوران جهانی شدن، نه به سبب به اصطلاح آمریکایی شدن جهان و نه در هماهنگی و هم نوانی با وضعیت گذر و بی ثبات آمریکا به عنوان «تنها ابر قدرت»، قابل شناسایی می‌باشد. بلکه تمام این تلاش‌های مذموبانه، مبارزه بوی‌های کودکانه، و جنگ طلبی‌های بی حد و حساب و نظرناک، همه و همه نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی ضعف تاریخی و افول دورانی نظام بینابینی (پاکس آمریکانا) دیروزی است. چنین

- سیاسی - تاریخی آن، منهای وضعیت دولت «جرج بوش» و جایگاه ایدئولوژیک آن، نشان دادیم؛ از این پس می‌توانیم به بررسی مقطعی (تمپورال) نیروهای سیاسی و پایگاه ایدئولوژیک دولت «جرج بوش»، و نیز روند تحولات ویژه و کانکریت کنونی در آمریکا، که جملگی نیز در این کلیت دورانی شریک و شناورند، بپردازیم. جنبه‌ی مقطعی (تمپورال) آمریکا، که در قالب دولت بوش - چینی تبلور می‌یابد، ملغمه و معجونی از ایدئولوژی سه بُعدی متشکل از (۱) «نومحافظه کاران» یا ایدئولوگ‌های صهیونیسم بین‌المللی (۲۷)؛ (۲) حامیان «جنگ سرد» و قشری فشرده از سرمایه داران صنایع نظامی (۲۸)؛ و (۳) ارتش عظیم، منضبط، و پشت جبهه‌ی بنیادگرایان مذهبی (صهیونیست) مسیحی است. (۲۹) و بی پرده بگویم، خاورمیانه برای جملگی آنان جز به معنای اسرائیل، نفت، و یا سرزمین مقدس مفهوم دیگری ندارد. این نکته ارزش به خاطر سپردن دارد، که برای نومحافظه کاران صهیونیست اعلام ماجراجویانه و ارائه‌ی تئوری «برخورد آشتی ناپذیر تمدن‌ها»، توسط ساموئل هانتینگتون، یک پیش گویی تعرضی یا یک پیش دستی معطوف به مقصود باید تلقی شود؛ که قبلاً پس از پایان «جنگ سرد» طرح جانشینی یک «جنگ

و اشغال وقیحانه و آشکار نظامی باشند؛ در این رابطه پرسیدنی است: مگر پدیده‌ی تکامل یافته‌ی فاشیسم در قالب آمریکایی آن در این مرحله از سرمایه داری چیز غریبی است؟ چرا که، پس از دست دادن هژمونی جهانی، آمریکا - با نسخه برداری از امپراتوری انگلیس - برای سیطره‌ی مستقیم (استعمار کهن) از طریق اشغال نظامی، به ویژه پس از فروپاشی شوروی، اشتها و تمایل فزاینده‌ای پیدا کرده است. نکته‌ی کلیدی، البته این است که در حال حاضر هر گونه توسل به ابزارهای شکست خورده و پوسیده‌ی سابق - نظیر استعمار کهن - نه تنها مانند شنا کردن بر خلاف جریان آب است، بلکه از لحاظ ساختاری از دیدگاه خود این دوران (در بطن خود) محکوم به شکست می‌باشد. متأسفانه چپ سنتی چنین عقب گرد تاریخی و محکوم به زوال را، که نیز امپراتوری انگلیس را به زباله دانی تاریخ فرو افکند، با دوران گلوبالیزاسیون یکی می‌پندارد. چپ سنتی، بدون لزوم نگرش عینی بر جهان امروز، کورکورانه به نقل قول از لنین و لوکزامبورگ و... بسنده می‌کند و چگونگی امروز را ساده دلانه با سخنان کانکریت، اما دیروزی، این فرهیختگان محک می‌زند. این البته همان طیف چپی است، که هنوز که هنوز است

دائمی» را در ضمیر ناخودآگاه (با دقتی تر، در بطن خبیث خودآگاه) خویش برنامه ریزی کرده است. در حالی که برای حامیان واپس گرای دوران «جنگ سرد» و نیز بنیادگرایان صهیونیست مسیحی، جنگ وظیفه‌ای است میهن پرستانه، خواه با دید سکولار و خواه با تحجر مذهبی. بدین ترتیب، پایگاه سیاسی و ایدئولوژیک دولت بوش - چینی بر اتحاد فاشیستی «مثلث» فوق، هم راه با سیادت بی رقابت نومحافظه کاران استعمار طلب، استوار می‌باشد.

با واقعه‌ی یازدهم سپتامبر، دولت بوش - چینی، در عرض کم‌تر از ۲۴ ساعت، از دولتی ظاهراً در خدمت هیات حاکمه و ارگانی بالقوه قابل پیش بینی، به پدیده‌ای بالفعل غیر قابل پیش بینی و در تضاد با آن چه از دیدگاه سیاسی به مثابه نماینده‌ی کل سرمایه و هیات حاکمه‌ی آمریکا شناخته می‌شود، تبدیل شد. در صبح روز دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، «جنگ علیه ترور»، به نحوی مصمم و طراحی شده، در مقیاسی وسیع و با معنایی کش دار و انعطاف پذیر، و بالاخره عامداً با اهدافی ناروشن و نامحدود، پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. (۳۰) غرض اصلی «جنگ علیه ترور» این بود، که نخست جرح بوش را به «رئیس جمهوری جنگ» تبدیل سازد. در چنین موقعیتی، البته طبیعتاً قوه‌ی اجرائیه دو قوه‌ی سیاسی دیگر را در اتخاذ سیاست خارجی تحت الشعاع خویش قرار می‌دهد. اما از نظر دولت بوش - چینی، نه تنها تکلیف این دو قوه، بلکه سرنوشت مجموعه‌ی هیات حاکمه نیز قبلاً تعیین شده بود. بدین معنی، که نومحافظه کاران با ابداع «جنگ علیه ترور» نخست به خلع سلاح هیات حاکمه‌ی آمریکا پرداختند و پس از یک کودتای بی سر و صدای سیاسی، در راستای روان شناسی ترس و توطئه، آن را در دو جبهه‌ی امور داخلی و سیاست خارجی تسخیر کردند. اثر کودتا در جبهه‌ی داخلی تا کنون شامل ضربات شدید و صدمات جبران ناپذیر به همین دموکراسی نیم بند، در قالب تحدید آزادی‌های مدنی، تعبیر حکمی و دل‌بخواهی قانون توسط قوه‌ی مجریه، تجاوز حساب شده به حقوق مدنی شهروندان و... بوده است.

کودتای بوش - چینی در جبهه‌ی خارجی، اما خود را عُریان‌تر نشان داد. نومحافظه کاران، با هم راهی دو ضلع دیگر فاشیستی، با توسل به سیاست مکتبی دروغ، تبلیغ مافیایی تعرض نظامی و اشغال غیر قانونی و بالاخره ابداع استراتژی پیش دستی به عنوان دکترین جدید سیاست خارجی، در روز روشن آمریکا را به آن جا بردند که در عمل «عرب نی انداخت». جرح بوش از ترفند «جنگ علیه ترور» برای تجاوز به افغانستان و عراق و اشغال و قیحه‌نای این دو کشور استفاده کرد. به علاوه، در تابستان ۲۰۰۶، دولت بوش - چینی با قصد دانسته و طرح ریزی قبلی به دنباله‌ی ایدئولوژیک خویش، اسراییل، چراغ سبز نشان داد تا به نام «جنگ علیه ترور» و با پشتیبانی نظامی درس دهندگان کودتاگر خود در واشنگتن به نابودی حزب الله و ویرانی لبنان (۳۱) مبادرت ورزد. (۳۲)

در حال حاضر نیز، در پوشش تیز کردن آتش جنگ در عراق، علائم و نشانه‌هایی بسیار شوم و تهدیدآمیز از گسترش جنگ به ایران توسط جرح بوش دیده می‌شود. فرستادن دومین ناوگان جنگی (و نیز گسیل احتمالی سومین) به خلیج فارس، انتقال موشک‌های پاتریوت به عربستان سعودی و سایر کشورهای پایگاهی منطقه، اشاره به دو برابر کردن احتمالی مخازن استراتژیک نفت در خود آمریکا، و بالاخره ادامه‌ی خیمه شب بازی‌های کودکانه‌ی تبلیغاتی که غالباً به کمک اسراییل در خود بغداد، ایران را متهم به بمب گذاری در

عراق می‌کند، جز برنامه ریزی فرصت طلبانه برای حمله به ایران نیست. گسترش جنگ توسط دولت بوش - چینی در عراق، در حقیقت سرپوشی است که نه چندان ماهرانه در جهت تحمیل اهانت آمیز، سبقت جوئی آشکار، و در نهایت سوء استفاده‌ی بی شرمانه از شورای امنیت سازمان ملل متحد و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد ایران در جریان است. (۳۳) وگرنه، در تمام عالم امکان، کدام ابله از همه جا بی خبری را می‌توان یافت که در پایان شکستی این چنین فاحش و فاجعه‌ای این چنین جنایت بار بتواند با دیده‌ی ملازمت به پیاده کردن بیش‌تر نیرو و ماندن در باتلاق شکست عراق هم چنان به عملیات فرسایشی تن در دهد.

این گونه بی‌اعتنایی به جامعه‌ی بین‌المللی، آن هم از زاویه‌ی نامعقول قبول انزوای سیاسی، نظیر آن چه اکنون به عنوان سیاست یک جانبه‌ی تعرضی شناخته شده، امروز آمریکا را تبدیل به بزرگ‌ترین خطر موجود علیه صلح و امنیت جهان نموده است. دولت بوش تصور می‌کند، که تمام قراردادهای و قوانین جاری بین‌المللی تنها برای ملل کوچک و یا احتمالاً برای کشورهای مخالف سیاست آمریکا وضع شده‌اند و این آمریکاست، که با «استعداد خدادادی» هم از رعایت این گونه قوانین معاف بوده و هم حق سوء استفاده از این سازمان بین‌المللی را در جهت اجرای مقاصد غیر قانونی خود دارد. بنابراین، سوء استفاده‌های اخیر از سازمان ملل (نظیر آن چه با مذاق فاشیستی جان بولتون هماهنگی داشته است)، به عنوان بخشی عظیم از سیاست خارجی آمریکا، نه تنها غیر اخلاقی و خجالت آور است، بلکه در عمل نیز به ضد خود تبدیل می‌شود. لذا، بروز و عواقب فجایعی مانند آن چه که هم اکنون این دولت خطرناک و مدعی دفاع از آمریکا در عراق پدید آورده، هم برای امنیت خود این کشور و هم به خاطر صلح و امنیت جامعه‌ی جهانی را باید بسیار جدی تلقی کرد.

متأسفانه، اگر چه واقعه‌ی یازدهم سپتامبر به خودی خود واقعه‌ای دل خراش و تأثرانگیز است، اما بدون شک سوء استفاده‌ی ایدئولوژیک از آن باید برای مردم آمریکا به مراتب دل خراش‌تر و تأثرانگیزتر از خود واقعه تلقی شود؛ زیرا مردم آمریکا با وقوع این حادثه دو بار مورد ضرب و جرح قرار گرفتند: بار اول توسط بن لادن؛ و بار دوم توسط بوش - چینی. انجام و چگونگی ادامه‌ی این کودتای سیاسی، البته ما را در آن واحد به دو نتیجه‌ی نسبتاً کلیدی و نه چندان ناآشکار هدایت می‌کند: (۱) که اُلویت آزادی و دموکراسی و اهمیت اجرایی و بی‌چون و چرای اعلامیه‌ی حقوق بشر حتا در محدوده‌ی خود آمریکا نیز به نسیم سحری بند است؛ (۲) که تز نومحافظه کارانه‌ی به اصطلاح آزادی و دموکراسی (به ویژه برای خاورمیانه) دروغی است بی‌شرمانه، که در پس اشغال جنایت کارانه و اعمال نواستعماری تغییر مرزهای جغرافیایی نهفته است. پس درک دیالکتیکی از دوران کنونی و هر گونه پژوهش انتقادی از بحران اندیشه‌ی لیبرالیسم کلاسیک (و یا نئولیبرالیسم کنونی)، که خود نیز الزاماً محصول تحولات ارگانیک و ساختاری همین دوران است، باید از مقطع گرهی هر دو تضاد سیاسی و ایدئولوژیک اشاره شده در بالا بگذرند. به عبارت دیگر، بر خلاف درک نادرست چپ سستی و راست نئولیبرال، لیبرالیسم معادل گلوبالیزاسیون نیست. استراتژی نئولیبرالی، سیاستی است که بر تیغ دو دمه‌ی گلوبالیزاسیون تکیه کرده است، اما نباید آن را با خود گلوبالیزاسیون (به عنوان یک دوران تکاملی سرمایه) اشتباه گرفت.

وی در وزارت دفاع (!) زیر نظر دونالد رامزفلد متمرکز شد. در این میان، نقش نسبتاً مستقل «سازمان سیا» و وزارت امور خارجه کاملاً ملغی و هر دو ارگان به عنوان زائده‌ای دست ساز در خدمت چینی و رامزفلد و گردانندگان آن به عنوان عناصر حلقه به گوش آن دو درآمدند. بدین ترتیب، بوش، چینی و رامزفلد، تمام رهنمودهای ولفوویتز و شرکاء را در خصوص سیاست خارجی آمریکای پس از یازدهم سپتامبر بدون دخالت کنگره آمریکا پنهانی و خودسرانه به کار بستند. در حالی که کنگره‌ی آمریکا و سایر مقامات سیاسی (گر چه با استثنائاتی چند) با ترس و با شرم دست روی گذاشته و با خجالت و دستپاچگی هم به تماشای ابطال و فسخ حقوق مدنی و اختیارات اجتماعی مردم این مملکت نشستند و هم به این جنگ غیر قانونی، غیر اخلاقی، و محکوم به شکست، مفتضحانه رضایت دادند. در این فرآیند، تنها معدودی انسان با شهامت و برخوردار از صداقت و شرافت لازم برای مبارزه با دولت خود را به آب و آتش زدند. در خصوص سیاست داخلی، چینی فوراً وزارت دادگستری را مأمور شکستن قوانین موجود و تعبیرات من در آوردی آن‌ها در جهت اهداف دیکتاتور منشانه نمود. بوش و چینی با بخش نامه‌های غیر قانونی، دور از چشم کنگره و مردم آمریکا (و حتا بدون اطلاع بسیاری از اعضای کابینه)، نظیر تصمیم در مورد شکنجه‌ی زندانیان، دستگیری پنهانی و نگه داری افراد شهروند و غیر شهروند بدون ارائه‌ی هیچ مدرک قانونی، و بالاخره گوش دادن غیر مجاز به مکالمات، باز کردن غیر قانونی نامه‌ها، و دست اندازی به تمام مراسلات اینترنت، همت گماشتند! و تمام این قانون شکنی‌ها و دموکراسی ستیزی‌ها، همه و همه به نام «جنگ علیه ترور» به اجرا گذاشته شد. (۳۴) لازم به تذکر است، که دولت بوش در حالی به این همه قانون شکنی دست یازیده که قبلاً (از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰) قوانین امنیتی کافی جهت کنترل تلفن و دستگیری افراد مظنون، البته با رعایت مراتب قانونی، از تصویب کنگره‌ی آمریکا گذشته بوده است. پس در این جا صحبت از نبود قوانین لازم (حتا قوانین بگیر و بندا!) نیست، بلکه دقیقاً صحبت از شکستن قانون اساسی و ایجاد حکومت فردی و یا چندفردی است، نه حکومت قانون. به همین جهت، و به استناد ارزیابی نگارنده، حتا محافظه کارترین محافظه کاران در آمریکا نیز اکنون صحبت از محاکمه و عزل جرج بوش و دیک چینی می‌کنند. در یک همه پرسی سرانگشتی، که اخیراً در آمریکا انتشار یافته است (جولای ۲۰۰۷)، به ترتیب ۴۵ درصد و ۵۴ درصد از مردم آمریکا موافق محاکمه و عزل آقایان بوش و چینی هستند.



البته، این نوع نگرش دورانی به جهان نه تنها بر خلاف اندیشه‌ی نومحافظه کاران جنگ طلب است، بلکه با اندیشه‌ی ندانم کار، بحران زده، و طوطی وار لیبرال‌های «جهان سومی» نیز توافق چندانی ندارد؛ چرا که به راستی لیبرال تازه به دوران رسیده، فلک زده و فلسفه زده‌ی «جهان سومی» نیز با ذهنیت نوستالژیک قرون هفده و یا هجده میلادی (یعنی در بدو شکوفایی سرمایه داری) به جهان امروز نگاه می‌کند. آیا استعمار انسان از انسان در مقوله‌ی دفاع از حقوق بشر جای ندارد؟ آیا لیبرالیسم (به معنی مکتبی آن، نه به مثابه عمل کردی خاص) امروز به سان اسبی مرده نیست، که متأسفانه سوارکارانی چون آقای اکبر گنجی هنوز آن را در داخل و خارج شلاق می‌زنند؟ پس چرا ما با این همه کش و قوس نیمچه سیاسی باید حتماً در جوار این نعش متعفن، آزادی و دموکراسی (یعنی مفاهیم زنده، پویا و مشخص تاریخی) را به مردم عرضه کنیم؟ آیا این خود، به ویژه در مقطع کنونی تاریخ و در خلال تجربیات جهان واقعی و به شدت پولاریزه‌ی امروز، یک ایده‌آلیسم مُنحط، مُضحک و مُتحجر به حساب نمی‌آید؟ در حالی که می‌دانیم، که همین دید انتزاعی (و ندید ساختار تکامل یافته‌ی امروز سرمایه داری) توسط لیبرال - امپریالیست‌ها نیز به همین نحو به غلط به آزادی و دموکراسی تعبیر و تبلیغ می‌شود. ابعاد فاجعه‌ی ناشی از این دید را برای نمونه به روشنی می‌توان در برخورد رونمایی دولت آمریکا به مساله‌ی حیاتی و بنیانی حقوق بشر مشاهده کرد. با همین معیار، برخورد به دولت مرتجع جمهوری اسلامی در محدوده‌ی رونما و در حد فلسفه بافی‌های لیبرالی قرون گذشته، اگر هم به توافق با رژیم ختم شود، از لحاظ تاریخی پایدار نخواهد بود؛ مگر این که دموکراسی از دیدگاه مستقل، ریشه‌ای، و پشتیبانی بی قید و شرط از مجموعه‌ی آزادی‌های مدنی و انسانی در تمام ابعاد آن - یعنی حقوق سیاسی، حقوق اجتماعی و حقوق اقتصادی - صورت پذیرد. البته باید توجه داشت، تبلیغات شبها نه روزی نومحافظه کاران بر محور به اصطلاح دموکراسی، ترفندی واپس گرا و قدیمی است که نمونه‌ی ویرانه‌های آن را اکنون می‌توان در موزه‌های تاریخ شرم بار استعمار کهن (مثلاً در فرم‌های انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، هلندی) به تماشا نشست. این فیلمی است، که ما همگی با شواهد مستند تاریخی آن را قبلاً دیده‌ایم و نیز اکنون همان داستان کهنه را با هنرپیشه‌های جدید در عراق، افغانستان، کویت، عربستان سعودی، پاکستان، اردن و لبنان با چشم خویش، نه یک بار بلکه به کرات، در همین یکی دو دهه مشاهده کرده‌ایم. از سوی دیگر، اما نباید در دام تعبیرات مهمل و خالی از حقیقت عناصر چپ و راست سنتی در این برهه از تاریخ - که جهان را همان دنیای دیروز، منهای شوروی، فرض می‌کنند - افتاد؛ زیرا جهان کنونی پدیده‌ای است نوظهور و نوین، که از لحاظ دورانی تنها با نفی هر دو نظام پاکس آمریکانا و بلوک شوروی قابل تشخیص است. و از این رو، با سوء تعبیرهایی نظیر آمریکنیزاسیون جهان، هم از نقطه نظر تئوریک و هم از نظر فرآیند کانکریت سرمایه، کاملاً متفاوت است.

کودتای سیاسی بوش - چینی، اثرات خود را بلافاصله در دو حیطه‌ی توامان داخلی و خارجی به نمایش گذاشت. در عرصه‌ی داخلی جرج بوش در روز روشن و در حضور همگان از تمام امکانات موجود جهت قبضه کردن قدرت و انحصار آن در قوه‌ی اجرائیه سوء استفاده کرد. بدین ترتیب، تمام اختیارات در خود این قوه در دست شخص معاون ریاست جمهوری (دیک چینی) و در معیت

به طور خلاصه، علت بنیانی و زیربنایی تمایلات تک روانه و حرکات استیلاگرایانه‌ی دولت آمریکا از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو، به ویژه پس از یازدهم سپتامبر (۲۰۰۱)، مساله‌ی فروپاشی نظام بین‌المللی «پاکس آمریکانا» و در نتیجه، افول تاریخی هژمونی آمریکا است. این فروپاشی، که خود بازتابی از قانون مندی اصل دیالکتیک و مفهوم مادیت تاریخ است، هم چنین بازگوی حقیقتی از جهانی شدن سرمایه، فراملی شدن کامل مناسبات تولیدی، و عدم اقبال هژمونیک نهادهای سنتی «دولت - ملت» (nation-state) می‌باشد. به عبارت دیگر، پرسش اساسی این است: اگر چنانچه هم اکنون روند مناسبات اقتصادی - سیاسی و اجتماعی سرمایه‌ی فراملی خود به مثابه یک عامل دوران شمول اعمال هژمونی قادر است در جهان امروز عمل کند، دیگر چه ضرورتی برای اعمال به اصطلاح هژمونی سرمایه‌ی ملی می‌تواند وجود داشته باشد؟ پاسخ به این پرسش کار سختی نیست؛ چرا که با نگاهی مختصر و مطمئن به چگونگی فروپاشی تاریخی «پاکس آمریکانا» در دو سه دهه‌ی گذشته، و پیامدهای کانکریت و مشخص آن، جواب مساله معلوم است. تلاش دولت آمریکا در این دو سه دهه، چه پیش از فروپاشی شوروی و چه پس از آن، همواره در جهت به چنگ آوردن هژمونی از دست رفته بوده است؛ غافل از این که اولاً، هم از لحاظ تئوریک و هم از نظر تاریخی، هژمونی از ویژگی نظام «پاکس آمریکانا» می‌باشد و اکنون نظام نیز به رحمت ایزدی پیوسته است؛ ثانیاً، مفهوم هژمونی نه با سلطه‌گرایی و گردن‌کشی، و نه با اشغال نظامی و جنگ افروزی، هیچ گونه قرابتی ندارد. بنابراین، به لحاظ شرایط جهان شمول دورانی (اپوکال) روزگار آمریکا چندان بی شباهت به سرنوشت افسانه‌ای «سیزیف» نیست. گو این که عمل کرد مذبحخانه‌ی این سیزیف متاسفانه در این فرآیند مقطعی به بروز خطرات و ناآرامی‌های بیش‌تری برای کوه المپ خواهد انجامید. اما با نهایت اطمینان اعلام می‌کنم، که این سیزیف خشمگین هرگز توان صعود به قله‌ی کوه المپ را نخواهد داشت.

در نتیجه، سوای ماهیت راست‌گرایان به غایت افراطی کنونی در آمریکا، در فرآیند گسترده‌تر تاریخی (یعنی در بُعد دورانی سرمایه‌داری) فروپاشی نظام پس از جنگ جهانی (پاکس آمریکانا)، و هم راه با آن، افول هژمونی جهانی، آمریکا - هر چند به گونه‌ای مذبحخانه و غیر منطقی - برای کسب موقعیت دیرین چاره‌ای جز تکیه بر یگانه عامل موجود، یعنی تفوق نظامی خویش، نمی‌بیند. تمایلاتی این چنین، یعنی بازگشت بی‌شرمانه به دوران استعمار کهن، را شاید بتوان واکنشی پیروزمندانه در مقابل فروپاشی شوروی و اقمار آن، و باصطلاح خلاء سیاسی موجود در جهان، به حساب آورد. اما باید به خاطر داشت، که اغلب تحولات دگرگون‌کننده و ارگانیک در سرمایه‌داری از درون پدیده‌های موجود و در فرآیند تضاد ناشی می‌شوند. بنابراین، نحوه‌ی بروز این دگرگونی‌ها، از یک طرف، شامل فروپاشی تاسیسات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود می‌باشد. و از طرف دیگر، در برگیرنده‌ی شکوفایی عواملی است که خود در حقیقت علت واقعی چنین فروپاشی‌هایی هستند. به عبارت دیگر، با توجه به الویت تحول از درون و الزاما وجود تقابل تضاد نیروهای درونی هر پدیده، سخن از خلاء (یعنی صحبت از عدم وجود عاملی که قبلاً موجود بوده است) برخوردار است ایستا، اسپیکولاتیو، غیر دیالکتیکی و خودهمان‌گویانه. و به همین جهت، نظریه پردازانی که مثلاً به دلیل عدم وجود شوروی

سابق به نفس قدرت در محدوده‌ی نظامی آن بسنده می‌کنند و بر همین اساس آمریکا را به اصطلاح قدرت مندرتر از گذشته فرض می‌نمایند، جز به گونه‌ی دور باطل (یعنی بی‌اعتنا به درک روابط علت - معلولی) سخنی بیش نمی‌گویند. با کمال تأسف، نظیر این قبیل به اصطلاح بررسی‌ها را می‌توان امروزه در طیف چپ و نیز در بیانات بسیاری از مدعیان و طرف‌داران پر و پا قرص اما بی‌خرد مارکسیسم مشاهده کرد. در نتیجه، در حیطةی تحولات جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) که خود بازتابی است که از فرآیند دو فروپاشی عظیم تاریخی، یعنی فروپاشی پاکس آمریکانا و فروپاشی شوروی، امروز به تکامل رسیده است، نیز نمی‌توان حرکت واپس‌گرایانه‌ی آمریکا را به طریق علمی با توسل به مفهوم خلاء بررسی کرد؛ زیرا اولاً، آمریکا خود تابعی است از متغیر دوران و نه مستقل از آن؛ ثانیاً، فروپاشی پاکس آمریکانا در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ خود یکی از پیش‌شرط‌های تاریخی دوران کامل جهانی شدن سرمایه، یعنی دوران گلوبالیزاسیون امروزی، است که تعدیل ارگانیک کشور آمریکا را نیز به هم راه داشته است. بنابراین، آمریکا مانند گذشته دیگر یک قدرت بالنده نیست، بلکه دوران افول خود را در این زمان طی می‌کند. و به همین جهت، برای صلح جهانی بسیار خطرناک‌تر از پیش است. پس استناد عوامانه به «تئوری خلاء» حداقل برای آنان که ادعای درک منطقی و دیالکتیکی دارند، نا به جاست. به عبارت دیگر، یک تازی آمریکا لزوماً یک یک تازی واپس‌گرایانه و محکوم به شکست است؛ زیرا این خود: (۱) بر خلاف جریان عظیم گلوبالیزاسیون می‌باشد؛ و (۲) واکنشی است مذبحخانه و متأثر از دو روی سکه‌ی ناسیونالیسم - امپریالیسم در مقابل تسلط جهانی شدن کامل استثمار انسان از انسان. به همین جهت، از دیدگاه نگارنده، در هیچ زمانی حیطةی «تئوری ارزش» و قانون مندی تحول تکاملی سرمایه به اندازه‌ی امروز جهان شمول نبوده است، که این خود از دقیق‌ترین معرفه و مولفه‌های گلوبالیزاسیون به شمار می‌آید. پس با مراجعه به این تضاد است، که هژمونی طلبی آمریکا را در رابطه با مثلاً اعتلای امروز چین (و نیز سایر کشورها و مناطق مهم و کلیدی انباشت سرمایه) می‌توان درک کرد. اما حُقه کردن مکانیکی این تضاد به نفتی که اکنون گلوبالیزه شده و یا جنگی که دلیل مشخص‌تر می‌طلبد، هم چرایی این تضاد و هم دلایل کانکریت آن تضاد را مخدوش می‌کند. بگذارید از چپ سنتی و تمام این عناصر لیبرال - رادیکال مخدوش‌کننده، اما خیرخواه و انسان دوست پیرسیم:

آیا سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا کم تلاش در وارونه جلوه دادن علت اصلی اشغال عراق و یا حمله‌ی احتمالی به ایران نمی‌کنند، که ما باید این چنین ندانسته به تشویب هر چه بیش‌تر افکار عمومی جهان کمک کنیم؟ آیا در این شش، هفت سال همین دکترین پیش‌دستی سیاست خارجی آمریکا را کم با تزویر و قلب حقیقت به مردم جهان حقنه کرده است، که باید بدین گونه ملعبه‌ی دست دشمنان آشکار حقیقت شد؟ آیا این پُرگویی‌های بی‌اساس و خالی از حقیقت خود بازتابی اسف‌ناک از عدم جمع‌بندی، استیصال نظری و عدم استقلال فکری طیف چپ نیست؟

گفتم که دولت جرج بوش، پدیده‌ای منحصر به فرد می‌باشد که بر پایه‌ی ایدئولوژی انطباق یافته و کودتای بخش کوچکی از هیات حاکمه‌ی آمریکا استوار است. این دولت هم در فرآیند زمانی (یعنی تیمپورال) قابل شناخت است و هم با فرآیند دورانی آمریکا انطباق داشته و هم سو و هم گام است. در این جا اتحاد فاشیستی

نومحافظه کاران (صهیونیسم بین‌المللی)، ایدئولوگ‌های «جنگ سرد» و سرمایه داران صنایع نظامی، و بنیادگرایان (صهیونیست) مسیحی و قشون پشت جبهه‌ی آنان نیز کاملاً مفتون تز اشغال کشورها و اعمال امپریالیستی استعمار کهن هستند. اما هدف اصلی آنان استیلای همه جانبه‌ی کلونیالیزم در منطقه‌ی خاورمیانه به منظور ایجاد یک اسرائیل بزرگ، بی‌منازع و بیش از پیش میلیتاریزه (فراتر از محدوده‌ی فعلی آن) است. برای مثال، کافی است خواننده هم به محتوای تز ظاهرالصلاح پایان تاریخ آقای فوکویاما - که پس از فروپاشی شوروی گولبزمآبانه از «دموکراسی» تعریف و تمجید می‌کند - و هم به عمل کرد آن توسط دولت بوش در افغانستان، عراق، لبنان و به ویژه فلسطین نظری دقیق بیافکند. پرسیدنی است که آیا این «پایان تاریخ» رابطه‌ی تنگاتنگ با پایان تمامیت ارضی و رسمیت جغرافیایی بسیاری از کشورهای جهان ندارد؟ آیا این خود دستورالعملی خجالتی جهت بازگشت به دوران استعمار کهن نیست؟ آیا ولفوویتز و هم دستان جنایت کار وی، برادران دوقلوی فرانسیس فوکویاما نیستند؟ آیا هیچ کشوری را می‌توان در تمام

حال زمینه چینی برای شروع جنگ دیگری با ایران است. (۳۶) اما بدون شک پیامدهای تلخ این جنگ و انعکاس جهانی آن در وجدان اجتماعی و سیاسی نسل‌های آینده (از داخلی و خارجی) چنان طنین انداز خواهد بود، که خاطره‌ی توامان و تلخ جنگ‌های گذشته را نمی‌توان در مقابل آن چندان تلخ تصور کرد؛ به ویژه این که اگر گسترش تعارضات و جنگ در عراق عملاً به گسترش جنگی خانمان سوز و تمام عیار علیه ایران تبدیل شود. اما، بی‌توجه و علی‌رغم خون ریخته شده بیش از هشت صد هزار عراقی، بیش از چهار میلیون مردم بی‌خانمان و آواره، و بالاخره کشوری که اکنون به یمن مرحمت دولت آمریکا از اواخر قرن بیستم به اوایل قرون وسطی پرتاب شده، نومحافظه کاران، ایدئولوگ‌های فاشیست «جنگ سرد»، و صهیونیست‌های بنیادگرای میلیونی مسیحی به شکلی بی‌رحمانه و بی‌امان و با چنگ و دندان (ناحیه به ناحیه، کشور به کشور و توطئه به توطئه) هم چنان در صدد تغییر کامل جغرافیای خاورمیانه هستند؛ اما تراژدی این است، که این همه خون ریزی نه به خاطر نفت، نه به خاطر وجود تعرض به حریم

مناسفانه، اگر چه واقعه‌ی یازدهم سپتامبر به نودی نود واقعه‌ای دل‌فراش و تازانگیز است، اما بدون شک سوء استفاده‌ی ایدئولوژیک از آن باید برای مردم آمریکا به مراتب دل‌فراش‌تر و تازانگیزتر از نود واقعه تلقی شود؛ زیرا مردم آمریکا با وقوع این حادثه دو بار مورد ضرب و جرح قرار گرفتند: بار اول توسط بن‌لادن؛ و بار دوم توسط بوش - چینی. انجام و پگونگی ادامه‌ی این کودتای سیاسی، البته ما را در آن واحد



به دو نتیجه‌ی نسبتاً کلیدی و نه پندار ناآشکار هدایت می‌کند: (۱) که اُلویت آزادی و دموکراسی و اهمیت اجرایی و بی‌چون و چرای اعلامیه‌ی حقوق بشر متا در محدوده‌ی نود آمریکا نیز به نسیم ستری بند است؛ (۲) که تز نومحافظه کارانه‌ی به اصطلاح آزادی و دموکراسی (به ویژه برای خاورمیانه) دروغی است بی‌شمرانه، که در پس اشغال جنایت کارانه و اعمال نواستعماری تغییر مرزهای جغرافیایی نهفته است.

«جهان سوم» (چه پیش از پاکس آمریکانا و چه پس از آن) یافت که یا با کودتا (۳۵) و یا با اشغال نظامی آمریکا تا کنون توانسته باشد به مواهب دموکراسی دست یافته باشد؟ و از همه مهم‌تر، آیا دولت بوش همین دموکراسی نیم بند بورژوازی را هم که در خود آمریکا استوار می‌باشد به خطر ناپودی نکشاده است؟ سؤال اصلی این نیست، که آیا در گذشته اشتباهات جبران ناپذیری از این دولت سر زده یا نه. رفتار دولت بوش اکنون به گونه‌ای است که گویی احترامی برای حقیقت و پاسخ‌گویی و مسئولیت قائل نیست. جرج بوش حتا علاقه‌ای به آغاز مذاکرات در مورد محاسن و معایب پیشنهادات گروه مطالعاتی عراق بیکر - همیلتون نداشته و ندارد. اما باز هم داشتن چنین انتظاراتی بالاتر از میزان شهامت و مسئولیت این دولت است. در این میان که باتلاق عراق عمیق‌تر می‌شود و به طور حتم شکستی به مراتب عظیم‌تر، مصیبت بارتر، و خفت بارتر از شکست ویتنام را در عراق تضمین می‌کند، جرج بوش (و دیک چینی) هنوز دست از کمر نیانداخته و اخیراً در جلسه‌ای از «لژیون‌های» بازنشسته‌ی جنگ‌های امپریالیستی آمریکا (در شهر رینو در ایالت نوادا) با توسل به دروغ و عوام‌فریبی در

آمریکا، نه به خاطر تغییر ذائقه در مورد دموکراسی، و نه به خاطر هر دلیل محکمه پسند و یا محکمه ناپسند دیگری است. دوستان! بگذارید یک لحظه چشمان‌مان را باز کنیم. تمام این جنایات به طرز غم‌انگیزی به زبان سه تن از بنیان خود این جنگ، ریچارد پل، دیوید ورمزر و داگلاس فیت، تنها به خاطر دخل و تصرف کامل در چگونگی مرزها و جغرافیای خاورمیانه، به منظور «تغییر تمام عیار و برنامه و طرحی برای امنیت وادی مقصود» اشاره خود اهل بخیه به اسرائیل» است. (۳۷)

عدم توجه به نخستین درس دیالکتیک (یعنی ملازمت اصولی شروع بررسی با خود پدیده‌های واقعی)، استناد بیجا به مفاهیم از پیش ساخته، و نیز هم صدایی و اندیشیدن به روش‌های منُحط ایده‌آلیستی (و لیبرالی) که میان تضادهای دورانی سرمایه داری از یک طرف، و پیچیدگی‌های مقطعی و ایدئولوژیک دولت بوش از طرف دیگر، تفاوتی قائل نیست؛ چپ سنتی را به پدیده‌ای تبدیل کرده، که این چنین عادت‌گونه، قالبی، ایستا، و نامشخص به پدیده‌ها بنگرد. این گونه چپ‌گرایان، حرکت امپریالیستی امروز را به مثابه همان امپریالیسم دیروز می‌بینند؛ میلیتاریسم کنونی را به گونه همان

(Iran of Tomorrow), publication has been seized and its editor arrested by the Iranian Government. A dear friend and a prominent member of opposition (whose name shall not be mentioned here) then tried since the early November of ۲۰۰۷ to find another publisher. However, given the atmosphere of intrigue, fear of censorship and, concern for irreparable damage caused by the long delay that regrettably surpassed the ۵th anniversary of the war in Iraq, the author decided to publish this article belatedly outside Iran.

خلاصه‌ی این مقاله به مناسبت چهارمین سالگرد اشغال عراق توسط نیروهای نظامی آمریکا نگاشته شده است. اما نسخه‌ی کامل تر آن، که اکنون پیش روی خواننده قرار دارد، توسط یکی از دوستان گرامی در اکتبر ۲۰۰۷ جهت چاپ به مجله‌ی «ایران فردا» ارسال شد. این مجله اما پس از دریافت این مقاله توسط دولت به توقیف در آمد و سردبیر آن نیز بازداشت شد. دوست عزیز نگارنده بلافاصله در صدد یافتن نشریه‌ی ارزش مند دیگری برآمد. اما با توجه به بگیر و ببندهای اخیر دولت احمدی نژاد و ازدیاد سانسور و غیره در ایران، چاپ این مقاله از تاریخ پنجمین سالگرد این جنگ جنایت بار نیز فراتر رفت. این البته خود پرسشی مهم است، که چرا در رابطه با موقعیت اضطراری بین‌المللی و فوریت مطالب مندرج در این نوشتار، حتا جناح به اصطلاح دوران‌دیش ارتجاع نیز آن چنان که باید به آینده‌ی تاریک خویش نمی‌نگرد. نگارنده از بیژن هدایت، سردبیر ارزنده‌ی مجله‌ی «نگاه»، به خاطر تعهد اجتماعی و سیاسی وی و هم چنین برای محبت انسانی او بدین وسیله سپاس‌گزار می‌کند.

۲۱ March ۲۰۰۳, around which the US invasion of Iraq had begun in March ۲۰۰۳. The timing is in accord with the vernal equinox.

نوروز باستانی تنها منحصر به ایران نیست. این مراسم در مناطقی که در گذشته قسمتی از ایران بزرگ به حساب می‌آمده‌اند و اکنون نیز از جمعیت و سنت ایرانی برخوردارند، جشن گرفته می‌شود.

Nearly three decades of animosity and intrigue between the two governments of Iran and the United States, plus the deliberate harboring and immediate absorption of the Shah's loyal "assets", led to the creation of a de facto force for the U.S. biddings. At the same time, many of the Iranian Mojahedin, particularly after Saddam Hussein's demise, are now cozying with the U.S. planers, modeling perhaps after Chalabi & Company. Still others are working at the softer levels. However, what is fundamental is to realize that the standing of Iranian-American community at large is independent of both the U.S. and Iranian governments, and that this community is solidly against the American intervention and war.

این نکته مهم را باید به خاطر داشت، که بسیاری ایرانیان آزاده و مبارز که هم از سرنوشت کشورشان بیم‌ناک و هم به آزادی مردم ایران از یوغ جمهوری اسلامی و عوامل واپس‌گرا و جنایت‌کار آن اعتقاد دارند. این اعتقاد و اعتماد، نه دولت استعمارطلب و فاشیستی بوش - چینی را بر حق و نه، به عقیده‌ی نگارنده، دولت جمهوری

میلتاریسم قدیمی، از پیش ساخته در آثار لوکزامبورگ، بوخارین و یا لنین جست و جو کرده و بی‌کم و کاست نسخه برداری می‌کنند: (۳۸) نفت را به مثابه دوران کارتلی و خلاصه آمریکا را کماکان به چشم همان آمریکای هژمون می‌نگرند. بالاخره، چپ سنتی با ولنگاری نظری، عدم شجاعت در موضع‌گیری دقیق سیاسی، و بدتر از همه کلی‌گویی و حقه‌کردن مفاهیم به پدیده‌های تحت بررسی، نقش تعیین‌کننده‌ی صهیونیسم را در مقطع کنونی یا به کلی نادیده می‌گیرد و یا اگر می‌بیند آن را جدا جدا، ساده‌انگارانه و سنت‌وار، و در نتیجه بدون ارتباط تنگاتنگ و ارگانیک با ماهیت پدیده‌ی کانکریت و مقطعی بوش - چینی به تصویر می‌کشد. (۳۹) سرانجام، با نهایت دل‌نگرانی باید پرسید: آیا این چنین دیدگاهی حمله‌ی احتمالی آمریکا به ایران را نیز بعد از عمل با توسل به همین گونه دلایل کم‌راه‌کننده توجیه و تعبیر خواهد نمود؟ خبرهای موثق (تا تاریخ بسط و توسعه‌ی این نوشتار، یعنی هفته‌ی اول سپتامبر ۲۰۰۷) حاکی از این است، که دولت بوش - چینی مترصد اجرای برنامه‌ی وسیع دروغ‌پردازی و شست و شوی افکار عمومی پیش از جنگ خود، نظیر آن چه در پنج سال پیش علیه صدام حسین اتفاق افتاد، در مورد ایران است. (۴۰) در این زمان اضطراری و آشفته، آیا تلاش برای درک علت واقعی جنگ و لزوم بررسی تکرار احتمالی آن از مبرم‌ترین وظایف عناصر پیشرو و مترقی نمی‌باشد؟ آیا مبارزه با این یاوه‌سرای‌ها و کوراندیشی‌های راست‌روانه به اندازه‌ی مبارزه با خود این جنگ جهانی پُر اهمیت نیست؟ دوستان! ضربات جبران‌ناپذیر و ابعاد جنایت کارانه‌ی این جنگ به جای خود؛ از صمیم قلب از شما استدعا می‌کنم، بگذارید جنایت کارانی چون ولفوویتز و هم‌دستان زبردست وی - که خود باعث و بانی تمام این خون‌ریزی‌ها هستند - اقلا ما را به ریش‌خند نگیرند.

هفتم سپتامبر ۲۰۰۷

مینه سوتا، آمریکا

(این مقاله خلاصه‌ای از متن کاملی است، که به عنوان سرمقاله قبلا در فصل‌نامه‌ی «اقتصاددانان هوادار صلح و امنیت»،

America's Bleeding 'Cakewalk' EPS Quarterly

در تاریخ مارس ۲۰۰۷، انتشار یافته است.

سیروس بینا استاد ممتاز پژوهش اقتصاد و مدیریت در دانش‌گاه مینه سوتا در آمریکا است. اطلاعات مقدماتی و برخی از آثار وی را می‌توان از تارنمای زیر استخراج نمود:

<http://cda.morris.umn.edu/~binac/index.htm>

پانویس‌ها و منابع:

۱ The original draft of this article was written for the ۴th anniversary of the U.S. invasion of Iraq. However its extended version was completed in September ۲۰۰۷, and while the author was patiently awaiting its timely publication in the independent journal of Iran-e Farda

I wonder whether Postel has been also rereading some of Lolita in Tehran! At any rate, reader must be careful not to confuse peddling the anachronistic seventeenth- and eighteenth-century "liberalism," implicit in author's ideological intent, and pretending as if it is equivalent to struggle for freedom and genuine democracy in Iran and elsewhere in today's world—at the threshold of the twenty-first century post-Pax Americana.

۴ See Negar Azimi, *Hard Realities of Soft Power*, *The New York Times Magazine*, June ۲۴, ۲۰۰۷: <http://select.nytimes.com/preview/۲۰۰۷/۰۶/۲۴/magazine/۱۱۵۴۶۷۹۵۱۲۴۰۷.html> (retrieved ۶/۲۲/۲۰۰۷).

این مقاله یک بررسی شمایی است، اما به طور ضمنی عمل کرد معدودی از جوجه نئوکان‌های تازه به دوران رسیده‌ی ایرانی در آمریکا را نیز منعکس می‌کند.

۵ American Enterprise Institute, Washington, D.C., USA.

۶ Washington Institute for the Middle East Policy, Washington, D.C., USA; for Israel's Trojan horse of lobbying and influence peddling in Washington see a penetrating and judicious article by two eminent and unimpeachable U.S. Jewish scholars: John J. Mearsheimer and Stephen M. Walt, "The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy," *London Review of Books*, ۲۸ (۶), March ۲۳, ۲۰۰۶; this article is now expanded into a magnificent book under the same title, published by Farrar, Straus, and Giroux (New York) in ۲۰۰۷.

این دو نویسنده‌ی مترقی و یهودی تبار آمریکایی با کمال شجاعت از شبکه‌ی عظیم نفوذ دولت اسرائیل در کنگره‌ی آمریکا و دیگر نهادهای سیاسی و ارگان‌های تصمیم‌گیرنده‌ی سیاست خارجی آمریکا به طرز سیستماتیک و علمی پرده برداشته‌اند. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به کتاب بالا.

۷ The Iraq Study Group Report, (Co-chaired by James A. Baker III and Lee H. Hamilton): http://www.bakerinstitute.org/Pubs/iraqstudygroup_findings.pdf

۸ See Ray McGovern, "Are Bush & Co. Gearing Up to Attack Iran?" *AlterNet*, August ۲۳, ۲۰۰۷: <http://www.alternet.org/story/۶۰۴۹۳/> (retrieved on ۸/۲۴/۲۰۰۷). This is an important article by a former senior CIA analyst who is worry about the intent of the trigger-happy Bush administration concerning Iran.

این مقاله توسط یک تحلیل‌گر ارشد سازمان «سیا» که اکنون بازنشسته شده، نوشته شده است. وی سیاست نئوکانی را در آمریکا هم چنان پایدار و چینی و بوش را سرسختانه مترصد حمله به ایران به شمار می‌آورد.

۹ Kenneth Adelman, "Cakewalk in Iraq," *The Washington Post*, February ۱۳, ۲۰۰۲, p. A۲۷.

۱۰ See White House, *The National Security strategy of the*

اسلامی را به نادرستی «ضد امپریالیست» می‌خواند. اما در این میان و در این بلبشوی مخدوش سیاسی و ایدئولوژیک (سوی عناصر انگلی و خود فروشان سیاسی، نظیر کارچاق کن‌های «مجاهدین»، عناصر پوسیده‌ی سلطنت طلب، و جوجه صهیونیست‌های تازه به دوران رسیده‌ی دیگر) افرادی نیز هستند که از لحاظ کمیت قابل ملاحظه و از نظر کیفیت پاندول واره میان دو قطب جمهوری اسلامی و فاشیسم - صهیونیسم نئوکانی مدام در نوسانند. در بخش به اصطلاح پولاریزه شده‌ی این طیف مخدوش، هر دو جایگاه و موضع گیری منطبق بر آن، به ویژه در فرآیند جنگ با به اصطلاح «ترور»، اکنون به وضوح قابل مشاهده است. در حالی که تعدادی نیز، مانند آقای دانیل پوستل (ویراستار مجله‌ی اینترنتی «دموکراسی گشاده» و یک فرد ایران دوست اما بازگشته از چپ گرایی، که اکنون مرید تمام عیار فرد هالیدی به شمار می‌رود!)، گو این که به درستی از «چپ سنتی» آمریکا به لحاظ عدم درک ماهیت جمهوری اسلامی انتقاد می‌کند، به واسطه‌ی اعتیاد به لیبرالیسم (به عنوان یک مکتب ایدئولوژیک) هر گونه آزادی خواهی و دموکراسی طلبی را به این مکتب مرده و تمام شده‌ی تاریخی نسبت می‌دهد. آقای پوستل، نه بی شباهت به اسلام گرایان (یا بنیادگرایان مسیحی) و نه ناهم سو با نئوکان‌های ولفوویتزپسند، تصویری کند «لیبرالیسم» یک نظام طبیعی و جهان شمول ابدی است، که نیز در مقابل آلترناتیو «اسلام» (به عنوان یک نظام ایدئولوژیک) قدم به میدان گذاشته است. بگذارید از ایشان بپرسیم، مگر نئوکان‌های دو آتش و جنگ طلب نیز همین گونه فکر نمی‌کنند؟ آیا بنیادگران نخراشیده و خشن (از هر دینی و آئینی) نیز همین گونه نمی‌اندیشند؟ و مهم‌تر از همه، اگر بالفرض ما توانستیم با اتکا به این مکتب، یعنی استناد مکتبی به همین «لیبرالیسم»، جامعه را برای تغییر آماده کنیم، چگونه قادر خواهیم بود که با این ابزار و اندیشه‌ی قرون هفدهم - هجدهمی (ابزاری که اختصاص به دوران شکوفایی سرمایه داری دارد) زیربنای مادی خشمگین و ضد مردمی سرمایه داری امروز را نیز مردمی کنیم؟ این البته مسأله‌ی آقای پوستل - چرا راه دور برویم - و آقای اکبر گنجی خودمان هم نیست. در مورد آقای گنجی، البته باید توجه داشت که بحث ایشان بحثی است خانوادگی و درون گروهی میان اسلام گرایان و ملایان در خصوص چگونگی تطبیق اسلام با جامعه مدرن، که این خود مطلبی خالی از اهمیت نمی‌باشد. اما درک موضع آقای پوستل غیر مسلمان و مدرن در حقیقت کردن اندیشه‌ی لیبرالیسم قرن هفدهمی برای ما بسیار مشکل است. خوش بختانه اما آزادی خواهی و دموکراسی طلبی واقعی (یعنی دموکراسی در تمام شئون مدنی، مناسبات تولیدی، نحوه‌ی برخورد به محیط زیست و...) امروز مسأله‌ی همه‌ی مردمان جهان است، به ویژه این که در دوران کنونی (گلوبالیزاسیون) دم خروس لیبرالیسم مکتبی از زیر قبای چرکین سرمایه داری به نحو بارزی نمایان است. برای مثال نگاه کنید به آمارهای سازمان ملل در مورد خط فقر، توزیع درآمد، و نحوه‌ی جهمی انباشت سرمایه و پولاریزاسیون طبقاتی در جهان؛ امروز تقریباً یک سوم مردم جهان، تازه اگر بتوانند کار پیدا کنند، روزانه فقط یک دلار دست مزد می‌گیرند.

برای آگاهی از نظرات پوستل به منبع زیر رجوع کنید:

Danny Postel, *opendemocracy.net*; Danny Postel, *Reading 'Legitimation' Crisis in Iran*, Chicago: Prickly Paradigm Press, ۲۰۰۷. Big deal! Legitimation crisis in the Islamic Republic is nowadays recognized even by school children.

۰۳۰۵۱۲on_onlineonly۰۱)

۱۲ Methodologically, this distinction is of primary importance in that several changes take place at the epochal and temporal levels, some of which are reinforcing and some of which are weakening the interaction of these arenas. The contradictory anti-global, hegemony-seeking U.S. reaction against its epochal status, on the one hand, and the temporal neocon-driven, UN-busting U.S. neocolonial belligerence, on the other hand, are heavily reinforcing. In consequence, without a unified framework, the effects of these two separate trajectories do not lend themselves to crude observation. Hence there is no shortage of vulgar commentaries by the left and the right. Here, oil is globalized and, as such, is beyond the temporal arena; but Israel, the neoconservatives' primary concern, occupies the center of this temporality.

آنان که جهان را با نظر علمی و لاجرم با دیده‌ی سیستماتیک نمی‌نگرند، اجباراً از درک قانون مندی‌های آن محروم می‌مانند. این گونه نگرش در مورد روابط اجتماعی و جهان سرمایه داری نیز صادق است. در این جا گلوبالیزاسیون نفت را باید جدی گرفت و به آن از دیدگاه سیستماتیک نگاه کرد. نظام جهانی نفت، نظامی است با عینیت ویژه‌ی خود که به سادگی قابل دست اندازی نمی‌باشد. بنابراین، چنان که می‌بینیم، دست یازیدن به چنین علت غیر قابل وصولی، خواسته و یا ناخواسته، عملاً به لاپوشانی علت جنگ و قلب دلیل اصلی حضور خصمانه آمریکا نه تنها در عراق، بلکه در تمام منطقه ختم می‌شود. "No Blood for Oil" is the slogan advanced by the traditional (liberal/radical) left. A liberal example is Michael T. Klare, "Oiling the Wheels of War," *The Nation*, October ۷, ۲۰۰۲; Klare, *Blood and Oil: The Dangers and Consequences of America's Growing Dependency on Imported Petroleum*, New York: Metropolitan Books, ۲۰۰۴. However, this same view has long been expressed by the conservative right. Here is a prominent example: James Schlesinger, "Interview: Will War Yield Security?" *Challenge: A Magazine of Economic Affairs*, March/April, ۱۹۹۱.

۱۴ For philosophical appraisal of bullshit and its harmful intent see Harry G. Frankfurt, *On Bullshit*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press, ۲۰۰۵.

در این کتاب مختصر نکات بسیار پراهمیتی در ویژگی «یاوه سرایی» مطرح شده، که می‌توان از آن‌ها در بحث‌های ارائه شده‌ی لیبرال‌ها و چپ سنتی در مورد نفت و جنگ به عنوان درس عبرتی تلقی کرد. در این جا به روشنی می‌توان دید که «یاوه سرایی»، گر چه به خودی خود دروغ نیست، اما به جهت تلاش در بی‌اهمیت جلوه دادن حقیقت و نیز عدم علاقه به آن به مراتب از دروغ گویی زیان بارتر است. زیرا لازمه‌ی دروغ گویی نخست دانستن حقیقت است، و این خود علاقه‌ی دروغ گو را به حقیقتی که قرار است توسط وی وارونه جلوه داده شود، می‌رساند. بنابراین، نگارنده خواندن این کتاب را، نه تنها برای درک منطقی و انتقادی بحث‌های نفت و جنگ، بلکه

United States of America, September ۱۷, ۲۰۰۲ at www.lrb.co.uk.

این سند به طور رسمی سیاست خارجی آمریکا را بر اساس دکترین جدید «پیش دستی» و حمله‌ی یک جانبه‌ی نظامی، علی‌رغم قوانین و مقررات شناخته شده‌ی بین‌المللی در چهارچوب سازمان ملل متحد، استوار نمود. اما دولت بوش - چینی با وجود اتخاذ این سیاست تک روانه‌ی سازمان ملل، شورای امنیت، و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را کماکان مورد سوء استفاده قرار می‌دهد.

۱۱ The so-called "war on terror" appears meaningless, indeed obtuse, on the face of it. However, with a bit of search, the philosophical meaning of it will be uncovered by reference to Paul Wolfowitz's guru, Leo Strauss. In *The City and Man*, Strauss endorses the utility and thus necessity of "noble lies" by which the rulers may obtain cohesion in the society and therefore maintain power. This pattern of governance, i.e., governing through systematic deceit, has become the signature of this neocon-infested government from day one. This is a core of neocon philosophy which Wolfowitz and Co. made into public policy against not only democracy but also contrary to standards of ethics and decency anywhere in the civilized world. As the events of last ۶ years reveal, the Bush administration is a living laboratory of all aspects of the neocon ideology, including its Orwellian language of "war on terror."

ولفowitz و شرکاء از همان اوان دولت بوش - چینی، برنامه‌ی تغییر نقشه‌ی خاورمیانه را، که در نهایت هدفی جز ایجاد «اسرائیل بزرگ» ندارد، هزاران بار در ذهن خود تمرین کرده بودند؛ زیرا اساساً در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، اندکی پس از فروپاشی شوروی، تمام این نقشه‌ها به تدریج طرح ریزی شده و آماده‌ی اجرا بود. مقاله‌ی ساموئل هانتینگتون، «برخورد تمدن‌ها»، در شماره‌ی تابستان ۱۹۹۳، «فصل نامه‌ی سیاست خارجی»، تنها یک نمونه از این گونه تلاش‌ها برای تیز کردن آتش مخاصمه و کانالیزه کردن آن در جهت اعتلای یک طرفه‌ی اسرائیل و سرنگونی دولت‌ها و تکه پاره کردن تمامی کشورهای هم‌جوار آن می‌باشد. این مقاله بعداً به صورت کتابی در آمد، که تمام آن شیرین‌زبان‌ها را گسترده‌تر ارائه می‌دهد.

See also Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, New York: Simon & Schuster, ۱۹۹۸.

On Leo Strauss see (http://en.wikipedia.org/wiki/Leo_Strauss);

Norman Madarasz, "Behind the Neocon Curtain: Plato, Leo Strauss & Allan Bloom," *Counterpunch*, June ۲, ۲۰۰۳: (<http://www.counterpunch.org/madarasz۰۶۰۲۲۰۰۳.html>) Shadia B. Drury, *Leo Strauss and the American Right*, Palgrave Macmillan, ۱۹۹۹.

On the Iraq War:

Seymour M. Hersh, *The New Yorker*, May ۱۲, ۲۰۰۳ OR (<http://www.newyorker.com/online/content/articles/>

برای روشنی هر گونه بحثی که نیاز به حقیقت جویی داشته باشد، به خواننده پیشنهاد می‌کند.

۱۵ Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man*, New York: Harper/ Perennial, ۱۹۹۳.

۱۶ Project for the New American Century at <http://www.newamericancentury.org/> Among the ۲۵ individuals who signed PNAC's Statement of Principles on June ۳, ۱۹۹۷ are Elliott Abrams (convicted in Iran-Contra affairs), Dick Cheney, Francis Fukuyama, Zalmay Khalilzad (current U.S. representative at UN), Lewis Libby (convicted in CIA-leak case), Donald Rumsfeld (forced to resign for failure of war in Iraq), and Paul Wolfowitz (forced to resign from the World Bank for cronyism and corruption).

۱۷ See Klare ۲۰۰۴, op. cit.

۱۸ See Cyrus Bina, *The Economics of the Oil Crisis*, New York: St. Martin's Press, ۱۹۸۵; Bina, "Some Controversies in the Development of Rent Theory: The Nature of Oil rent," *Capital & Class*, No. ۳۹, Winter ۱۹۸۹a; Bina, "Limits to OPEC Pricing: OPEC Profits and the Nature of Global Oil Accumulation," *OPEC Review*, ۱۷ (۱), Spring ۱۹۹۰.

۱۹ See Cyrus Bina, "The Globalization of Oil – A Prelude to a Critical Political Economy," *International Journal of Political Economy*, ۳۵ (۲), Summer ۲۰۰۶; Bina and Vo, "OPEC in the Epoch of Globalization: An Event Study of Global Oil Prices," *Global Economy Journal*, Volume ۷, Issue ۱, Article ۲, March ۲۰۰۷.

۲۰ See Cyrus Bina, "Internationalization of the Oil Industry: Simple Oil Shocks or Structural Crisis?" Review: *A Journal of Fernand Braudel Center*, ۱۱ (۳), ۱۹۸۸; Bina, "Competition Control and Price Formation in the International Energy Industry," *Energy Economics*, ۱۱ (۳), ۱۹۸۹b; Bina, "The Law of Economic Rent and property," *The American Journal of Economics and Sociology*, ۵۱ (۲), ۱۹۹۲a; Bina, "Global Oil and the Oil Policies of the Islamic Republic," in C. Bina and H. Zangeneh (Eds.), *Modern Capitalism and Islamic Ideology in Iran*, New York: St. Martin's Press, ۱۹۹۲b.

۲۱ The Theory of Differential Oil Rent has been developed in Bina ۱۹۸۵, Chapter ۵; see also Bina ۱۹۸۹a, ۱۹۸۹b, ۱۹۹۲, ۲۰۰۶.

تئوری «اجاره‌ی تفاضلی نفت»، محصول بررسی سیستم قیمت‌گذاری و گلوبالیزاسیون بخش نفت است. نگارنده این تئوری را با استناد به شرایط کانکریت و تحولات عینی از بطن رقابت جهانی، نه انحصار، سرمایه در این بخش اقتصادی ارائه کرده است. جوهر این تئوری و نیز تئوری قیمت‌گذاری نفت توسط نگارنده بر پایه‌ی تئوری ارزش مارکس قرار داشته و بدین ترتیب، نه این تئوری‌ها و نه کارهای پژوهشی دیگر نگارنده هیچ گونه ربطی به انواع مفاهیم لیبرال - رادیکال انحصار و یا سرمایه‌داری انحصاری به سبک التفاتی پل سوئیزی (و مجله‌ی «مانتلی رویو») و دیگر مارکسیست‌های به اصطلاح نو ندارد. فاجعه‌ی

رادیکال‌های امروزی این است، که در دیدن عواملی که به انحصار ختم می‌شود بسیار توانا، اما از درک شرایط مادی و تحولاتی که به فروپاشی انحصار منتج می‌شود، عاجزند. تئوری ارزش مارکس یک مفهوم جهان شمول در سرمایه‌داری است. انحصار در سرمایه‌داری بر پایه‌ی حرکت درونی و دینامیک سرمایه، به مثابه یک سلسله مناسبات اجتماعی، پدیده‌ای است ترکیبی که سنتزوار عمل می‌کند و با مفهوم بورژوازی یا بنیادانگار (آگزیماتیک) آن کاملاً متفاوت است. از این رو، سخن از «سرمایه‌داری انحصاری» هم تئوری جهان شمول ارزش را (مستقیم یا غیر مستقیم) انکار می‌کند، هم مفاهیم انتزاعی رقابت و التفاتی انحصار را (مثلاً ازدیدگاه لیبرالی هابسون) وارد مقولات مارکسیستی می‌کند. برای نگاه دقیق‌تر به این مقوله رجوع کنید به بررسی نگارنده در رابطه با جهانی شدن بخش نفت، مجله‌ی بین‌المللی اقتصاد سیاسی، تابستان ۲۰۰۶. این مقاله با کمی بسط اکنون با عنوان «جهانی شدن نفت: پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی انتقادی»، در شماره‌ی سوم مجله‌ی «سامان نو»، اکتبر ۲۰۰۷، انتشار یافته است.

۲۲ See Bina ۲۰۰۶ and Bina and Vo ۲۰۰۷, op. cit.

۲۳ See Michael T. Klare, *Resource Wars*, New York: Henry Holt & Company, ۲۰۰۱; Klare, "It's the Oil, Stupid," *The Nation*, May ۱۲, ۲۰۰۳; John Bellamy-Foster, "Naked Imperialism: An Interview with John Bellamy-Foster," *Monthly Review Magazine*, November ۱۷, ۲۰۰۶:

(<http://mrzine.monthlyreview.org/foster1۷۱۱۰۶.html>)

George Caffentzis, *No Blood for Oil: Energy, Class Struggle, and War*, ۱۹۹۸-۲۰۰۴, radicalpolitics.org (۲۰۰۵), retrieved on January ۱۹, ۲۰۰۷: (http://radicalpolitics.org/caffentzis/no_blood_for_oil-book.pdf)

My critical response to these views:

Cyrus Bina, "War over Access to Cheap Oil or Reassertion of U.S. Global Hegemony," in G. Bates (Ed.), *Mobilizing Democracy: Changing the U.S. Role in the Middle East*, Monroe, Maine: Common Courage Press, ۱۹۹۱; Bina, "The Rhetoric of Oil and the Dilemma of War and American Hegemony," *Arab Studies Quarterly*, ۱۵ (۳), ۱۹۹۳; Bina, "Global Oil and Inviability of the Pax Americana," *Economic and Political Weekly*, July ۱۱, ۱۹۹۲; Bina, *Oil, Japan and Globalization*, Challenge: A Magazine of Economic Affairs, ۳۷ (۳), May/June ۱۹۹۴; Bina, "On Sand Castles and Sand-Castle Conjectures: A Rejoinder," *Arab Studies Quarterly*, ۱۷ (۱-۲), ۱۹۹۵; Bina, "Is It the Oil, Stupid?" *The URPE Newsletter*, ۳۵ (۳), ۲۰۰۴a; Bina, "The American Tragedy: The Quagmire of War, Rhetoric of Oil, and the Conundrum of Hegemony," *Journal of Iranian Research and analysis*, ۲۰ (۲), ۲۰۰۴b; also see Bina ۲۰۰۶ and Bina and Vo ۲۰۰۷.

۲۴ See Cyrus Bina, "Farewell to the Pax Americana: Iran, Political Islam, and the Passing of Old Order," in H. Zangeneh (Ed.), *Islam, Iran, and World Stability*, New York: St. Martin's Press, ۱۹۹۴a;

Cyrus Bina, "Towards a New World Order," in H.

deception see Thom Shanker and Eric Schmitt, "Pentagon Weighs Use of Deception in a Broad Arena," *The New York Times*, December ۱۳, ۲۰۰۴, pp. ۱, A۱۲.

۲۹ See Chris Hedges, *American Fascists: The Christian Right and the War on America*, New York: Free Press, ۲۰۰۶. This is a wonderful book on the role American fundamentalist Christians in the Republican Party and George W. Bush's White House.

این کتاب به نحوی دقیق از نقش صهیونیست‌های مسیحی آمریکا پرده برداشته و نحوه‌ی دگرگون ساختن فضای نیمه دموکراتیک آمریکا را به سوی فاشیسم مذهبی در درون آمریکا و در نتیجه، رابطه‌ی تنگاتنگ آن با سیاست خارجی فاشیستی (نتوکانی) را به نحو شایسته‌ای بیان می‌کند.

۳۰ <http://www.asre-nou.com/۱۳۸۰/mehr/۱۹/akhbar/bina.htm>

در مورد حمله‌ی آمریکا به افغانستان، نگاه کنید به مصاحبه‌ی «عصر نو» با نگارنده، نوزدهم مه ۱۳۸۰.

۳۱ See Seymour Hersh, "Watching Lebanon," *The New Yorker*, August ۲۱, ۲۰۰۶:

http://www.newyorker.com/printables/fact/۰۶۰۸۲۱fa_fact

۳۲ See the author's interview with Negah, No. ۱۹ (November ۲۰۰۶) at www.negah.com.

گفت و گوی «نگاه» با سیروس بینا: پایگاه سیاسی دولت جرج بوش و علل واقعی جنگ و اشغال عراق، «نگاه»، دفتر نوزدهم، صفحات ۷۶-۸۰ (نوامبر ۲۰۰۶).

۳۳ There are a huge volume of commentary and report about the Bush administration's intention about Iran.

As can be seen, the following investigations are more than sufficient in proving the point:

Seymour Hersh, "The Iran Plans," *The New Yorker*, April ۱۷, ۲۰۰۶:

http://www.newyorker.com/archive/۲۰۰۶/۰۴/۱۷/۰۶۰۴۱۷fa_fact

Seymour Hersh, "The Next Act," *The New Yorker*, November ۲۷, ۲۰۰۶:

http://www.newyorker.com/fact/content/articles/۰۶۱۱۲۷fa_fact

Seymour Hersh, "The Redirection," *The New Yorker*, March ۵, ۲۰۰۷:

http://www.newyorker.com/printables/fact/۰۷۰۳۰۵fa_fact_hersh

Craig Unger, "From the Wonderful Folks Who Brought You Iraq," *Vanity Fair*, March ۲۰۰۷:

www.vanityfair.com/politics/features/۲۰۰۷/۰۳/whitehouse۲۰۰۷۰۳

Ken Silverstein, "War with Iran," *Harper's Magazine*, posted on Tuesday, February ۱۳, ۲۰۰۷; Retrieved February ۱۶, ۲۰۰۷: <http://harpers.org/WashingtonEditor.html#sb-war-with-iran-۱-۱۱۷۱۳۸۵۴۸۶>

Mutalib and T. Hashmi (Eds.), *Islam, Muslims and the Modern State*, London: Macmillan, ۱۹۹۴b. For the notion of "hegemony" see Bina, "The American Tragedy: quagmire of War, Rhetoric of Oil, and the Conundrum of Hegemony," op. cit., pp. ۱۳-۱۴.

۲۵ For alternative approach to globalization See Cyrus Bina and Behzad Yaghmaian, "Postwar Global Accumulation and the transnationalization of Capital," *Capital & Class*, No. ۴۳, ۱۹۹۱; Cyrus Bina and Chuck Davis, "Wage Labor and Global Capital: Global Competition and Universalization of the Labor Movement," in C. Bina et al. (Eds.), *Beyond Survival: Wage Labor in the Late twentieth Century*, Armonk, New York: M.E. Sharpe, ۱۹۹۶; Cyrus Bina, "Globalization: The Epochal Imperatives and Developmental Tendencies," in D. Gupta (Ed.), *The Political Economy of Globalization*, Boston, MA: Gluwer Academic Press, ۱۹۹۷; Cyrus Bina and Chuck Davis, "Globalization, Technology, and Skill Formation in Capitalism," in R. Baiman et al. (Eds.), *Political Economy and Contemporary Capitalism*, Armonk, New York: M.E. Sharpe, ۲۰۰۰; Cyrus Bina and Chuck Davis, "Dynamics of Globalization: Transnational Capital and the International Labor Movement," in B. Berberoglu (Ed.), *Labor and Capital in the Age of Globalization*, New York: Rowman & Littlefield Publishers, ۲۰۰۲; Cyrus Bina and B.D. Finzel, "Skill Formation, Outsourcing, and Craft Unionism in Air Transport," *Global Economy Journal*, ۵ (۱), March ۲۰۰۵, available at: (<http://www.bepress.com/gej/vol۵/iss۱/۴>).

۲۶ See Cyrus Bina, "Is It the Oil, Stupid?" *The URPE Newsletter*, ۳۵ (۳), ۲۰۰۴a; C. Bina, "The American Tragedy: The Quagmire of War, Rhetoric of Oil, and the Conundrum of Hegemony," *Journal of Iranian Research and analysis*, ۲۰ (۲), ۲۰۰۴b. The latter article defines the notion of "hegemony" based on Antonio Gramsci's and further concretizes it along a set of intertwined identifiable trajectories.

۲۷ Seymour Hersh, *Chain of Command: The Road from ۹/۱۱ to Abu Ghraib*, New York: HarperCollins Publishers, ۲۰۰۴; Amy Goodman and David Goodman, *Static: Government Liars, Media Cheerleaders, and the People Who Fight Back*, New York: Hyperion, ۲۰۰۶.

۲۸ See Ron Suskind, *The One Percent Doctrine*, New York: Simon & Schuster, ۲۰۰۶; James Risen, *The State of War: The Secret History of the CIA and the Bush Administration*, New York: Free Press, ۲۰۰۶; T. Christian Miller, *Blood Money: Wasted Billions, Lost Lives, and Corporate Greed in Iraq*, New York: Little, Brown & Company, ۲۰۰۶. For the Bush administration's policy of

می‌کنند و او را (از لحاظ تصمیم‌گیری و درک نتایج آن) از حد و حدود مثلا احمد شاه قاجار فراتر می‌انگارند، خواندن این مقالات را توصیه می‌کند. هم چنین، نگارنده (به ویژه در مورد عمل کرد و ماهیت حاکمیت کنونی آمریکا) امید دارد که عناصر مترقی و چپ با برخوردی علمی، دینامیک و دیپلماتیک، به جای تکرار سخنان کلیشه‌ای، حداقل در این مقوله‌ی مبرم بتوانند از فرآیندهای کانگریت دورانی به نتایج نظری دست یابی پیدا کنند. چه، برای ما منتقدان چپ، همواره پدیده‌های کانگریت باید نقطه‌ی آغاز باشد، نه مفاهیم از پیش ساخته‌ی کلیشه‌ای که احتمالا خود می‌توانند بازتاب کانگریتی دیگر و در نتیجه، در بطن خود پیش‌انگاشته باشند.

۳۵ It is instructive, as a reminder, to revisit the ۱۹۵۳ CIA coup d'état in Iran, so that there will not be any doubt as to who killed the budding democracy in Iran and elsewhere in the world. For an overview see Stephen Kinzer, *All the Shah's Men*, Hoboken, New Jersey: Wiley, ۲۰۰۳;

هم چنین نگاه کنید به «تجربه‌ی مصدق در چشم انداز آینده‌ی ایران»، به کوشش هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری، بتزدا، مریلند، انتشارات پازن، ۲۰۰۵؛ به ویژه مقاله‌های سیروس بینا (مصدق، بحران نفت و بهای استقلال) و یرواند آبراهامیان (کودتای ۱۹۵۳ در ایران).

۳۶ Those who are cognizant of the similarities with the pre-war activities of the Bush administration against Saddam Hussein will remember that by summer of ۲۰۰۲ the campaign of misinformation was at its peak, before the formal engagement on March ۱۹, ۲۰۰۳. My view is that Iraq is a lost cause even in the eyes of the most hawkish members of the Bush administration. The question of escalation is beyond Iraq and into Iran. See Steven L. Myers and Helene Cooper, "Bush Cites Nuclear Risk of Leaving Iraq," *The New York Times*, August ۲۹, ۲۰۰۷, p. A۱۲; also Larisa Alexandrovna and Muriel Kane, "Study: US Preparing 'Massive' Military Attack Against Iran," *Tuesday*, August ۲۸, ۲۰۰۷:

http://rawstory.com/news/۲۰۰۷/Study_US_preparing_massive_military_attack_۰۸۲۸.html (retrieved on August ۳۰, ۲۰۰۷); Scott Horton, "The Next War Draws Near," *Harper's Magazine*, August ۲۳, ۲۰۰۷: www.harpers.org/archive/۲۰۰۷/۰۸/hbc-۹۰۰۰۹۹۵ (retrieved on August ۲۸, ۲۰۰۷).

در مورد این که تا چه اندازه مساله‌ی جنگ علیه ایران جدی است و نیز چگونه این قشر کودتاگر با چنگ و دندان علیه اقشار منفعل حکومتی در آمریکا عمل می‌کند، نطق اخیر جرج بوش در برابر «لژیون بازنشستگان جنگ‌های خارجی آمریکا» (شاخه رنو، نوادا) حائز اهمیت است. نگارنده معتقد است هنوز جرج بوش مترصد حمله به ایران است و افکار عمومی را، در زیر پوشش تشدید آتش جنگ در عراق، با زمینه‌چینی اطلاعات دروغ و افتراء، کماکان برای بمباران ایران آماده می‌کند.

۳۷ See the document: Richard Perle et al. "A Clean Break: A New Strategy for Securing the Realm," *Institute for Advanced Strategic and Political Studies*, July ۸, ۱۹۹۶. This

Marjorie Cohn, "Holding Bush Back from Attacking Iran," *AlterNet*, February ۲, ۲۰۰۷:

<http://www.alternet.org/story/۴۷۵۱۹/>

Laura Rozen, "Gunboat Diplomacy," *The American Prospect*, December ۲۲, ۲۰۰۶:

www.prospect.org/web/page.wv?section=root&name=ViewWeb&articleId=۱۲۳۴۹

Juan Cole, "The Dangers of Bush's Anti-Iran Fatwa," *Salon.com*, January ۱, ۲۰۰۷:

www.salon.com/opinion/feature/۲۰۰۷/۰۱/۳۰/iran_ashura/inex.html

Gareth Porter, "Bush's New Iran Policy – No Evidence for IED Charge," *CommonDreams.org News Center*, January ۲۴, ۲۰۰۷: <http://www.commondreams.org/headlines/۰۷/۰۱/۱۶-۰۸.htm>

Gareth Porter, "Commander's Veto Sank Threatening Gulf Buildup," *Inter Press Service News agency*, May ۱۵, ۲۰۰۷: www.ipsnews.net/news.asp?idnews=۳۷۷۳۸

Robin Wright, "In Gulf, Cheney Pointedly Warns Iran," *Washingtonpost.com*, May ۱۲, ۲۰۰۷:

www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/۲۰۰۷/۰۵/۱۱/AR۲۰۰۷۰۵۱۱۰۰۵۷۲.html

Stephen Kinzer, "The New Drumbeat on Iran," *Guardian*, July ۱۱, ۲۰۰۷:

http://commentisfree.guardian.co.uk/stephen_kinzer/۲۰۰۷/۰۷/the_new_drumbeat_on_iran.html

۳۴ Concerning who is in reality running the entire affairs within the Bush administration since its inception (i.e., the whole gamut, from domestic to foreign policy), it's instructive to read this recent four-partite article in *The Washington Post*:

Barton Gellman and Jo Becker, "A Different Understanding With the President," *The Washington Post*, Sunday, June ۲۴, ۲۰۰۷ (A-Section);

Barton Gellman and Jo Becker, "The Unseen Path to Cruelty," *The Washington Post*, Monday, June ۲۵, ۲۰۰۷ (A-Section);

Jo Becker and Barton Gellman, "A Strong Push From Backstage," *The Washington Post*, Tuesday, June ۲۶, ۲۰۰۷ (A-Section);

Jo Becker and Barton Gellman, "Leaving No Tracks," *The Washington Post*, Wednesday, June ۲۷, ۲۰۰۷ (A-Section); http://web.lexis-nexis.com/universe/document?_m=v۵c۸a۶۲۲۷a۹۵۵۸۱۲۴d۵fb۵bf۰۸۶۳۴۷۲ (retrieved on ۷/۳۰/۲۰۰۷).

مقاله‌های بالا شمای ویژه‌ای از نحوه‌ی تصمیم‌گیری چنگیزخانی، هم در امور داخلی و هم در خصوص سیاست خارجی، در دولت بوش - چینی را ترسیم کرده و نیز از چگونگی کودتای سیاسی و عمل کرد این قشر فاشیستی پرده برمی‌افکند. نگارنده، به ویژه به آنان که هنوز به جرج بوش به عنوان یک جمهوری‌معمولی نگاه

میلیتاریسم و «امپریالیسم انگلی» در قالب کلی آن. اما از دیدگاه نگارنده این گونه روش برخورد به پدیده‌ها، هم روابط علت - معلولی مشخص جنگ آمریکا در عراق را مخدوش می‌کند، هم به چگونگی اتحاد و ائتلاف سیاسی پایگاه دولت بوش - چینی نمی‌پردازد، و هم تحولات دورانی را از تغییرات مقطعی تاریخی تشخیص نمی‌دهد. سوی این مطلب، با نهایت احترامم به دکتر اسماعیل حسین زاده، به گمان نگارنده، ایشان متأسفانه با تکیه نا به جا به لاطائلات دو دلچک بی سواد و فرصت طلب، به نام‌های بیچلر و نیتزن، چشم بسته به دام تئوری توطئه (یعنی «توطئه» میان نفتی‌ها و نظامی‌ها) افتاده و ناخواسته این کلاف سر در گم را سر در گم تر نموده است.

۳۹ For the appraisal of such generalizations by the liberal/radical left see On Bullshit op. cit.

برای درک انتقادی مواضع چپ سنتی و تشخیص عمق والگوی یاوه سرایی به «در یاوه سرایی» رجوع کنید.

۴۰ See Ray McGovern, "Do We Have the Courage to Stop War with Iran? AlterNet, September ۳, ۲۰۰۷:

<http://www.alternet.org/story/۶۱۳۲۸> (retrieved on September ۴, ۲۰۰۷).

ری مک گاورن، که خود از کارشناسان ارشد «سیا» بوده، حمله وسیع و بمباران کامل ایران را با احتمال قوی پیش بینی کرده است. در این مقاله، او مردم را دعوت می‌کند تا با تظاهرات وسیع خویش جلوی این حمله را بگیرند؛ وی هم چنین هشیارانه کنگره‌ی آمریکا را به آماده کردن مقدمات برای محاکمه و برکناری بوش و چینی تشویق می‌کند.

report was prepared in ۱۹۹۶ for Benjamin Netanyahu, the then-Prime Minister of Israel, which is now posted on the following website:

<http://www.freerepublic.com/focus/news/۸۶۰۹۴۱/posts> (date of last retrieval: September ۴, ۲۰۰۷). Concerning this, it is also instructive to look at "Clean Break or Dirty War?" Institute for Research: Middle Eastern Policy: http://www.irmep.org/Policy_Briefs/۳_۲۷_۲۰۰۳_Clean_Break_or_Dirty_War (retrieved on September ۴, ۲۰۰۷).

۳۸ See Ismael Hossein-zadeh, The Political Economy of U.S. Militarism, London: Palgrave-Macmillan Publishers, ۲۰۰۶. This is a superb book on its own right as it sheds light on the traditional notion of militarism and "parasitic imperialism." This is despite the author's unfortunate subscription to conspiracy between the military establishment and so-called "monopoly oil," concocted by Bichler and Nitzan—two illiterate fools who opportunistically muddy the waters on the issues of Middle East oil and the cause of regional conflict. The author, however, misses entirely on the specific and concrete underlying cause of the U.S. invasion of Iraq, and epochal and/or specific character of U.S. imperial conduct in contradistinction (and contradiction) with today's globalization.

این کتاب به خودی خود اثری است مهم و جالب در بررسی مفاهیم

کتاب‌های زیر را می‌توانید در لینک «کتاب» سایت «نگاه» بخوانید:



مروری گذرا بر پیدایش و رشد طبقه‌ی کارگر
بهرام رحمانی



نئولیبرالیسم، زن و توسعه
لیلا دانش



سوسیالیسم، سیاست و مدنیت
ناصر پایدار